



کاوش در دفترهای زندان

دیدگاه گرامشی پیرامون هژمونی، جنگ تهاجمی و موضعی

فرانچسکو جیلیانی

یادداشت مترجم iii

یادداشت ناشر v

پیش‌گفتار ۱

گرامشی در فاصله‌ی میان «بلشویزه کردن» و تزه‌های لیون
۷ (۱۹۲۶-۱۹۲۴)

گرامشی در زندان و تاریخچه‌ی حزب کمونیست ایتالیا ۲۹

گرامشی‌ی تولیاتی ۳۵

مارکسیسم غربی و گرامشی ۴۵

آگاهی کاذب آکادمی «گرامشیایی» ۵۱

گرامشی و تروتسکی: پیرامون جنگ تهاجمی، جنگ موضعی و
جبهه‌ی متحد ۵۹

هژمونی: یک ایده‌ی دیرباز مارکسیستی ۷۷

گرامشی و تروتسکی: پیرامون انقلاب مداوم ۸۵

گرامشی امروز ۹۵

یادداشت مترجم

بیست و یکم ژانویه‌ی ۲۰۲۱ یک‌صدمین سالگرد پایه‌گذاری حزب کمونیست ایتالیا بود. نشریه‌ی اینترنتی *به دفاع از مارکسیسم*^۱ که ارگان *گرایش انترناسیونال مارکسیستی*^۲ است، به این مناسبت ترجمه‌ی مقاله‌ای^۳ را به قلم فرانچسکو جیلیانی^۴ هم‌زمان منتشر ساخته بود. زبان اصلی این مقاله ایتالیایی بود که توسط *به دفاع از مارکسیسم* به انگلیسی برگردانده شد. متن حاضر ترجمه‌ی تقریباً کامل این مقاله (با استفاده از متن ترجمه شده به زبان انگلیسی) است. متأسفانه برابری دادن ترجمه‌ی فارسی با متن مقاله به زبان اصلی (ایتالیایی) برای من ممکن نبوده و از این رو دقت در ترجمه‌ی فارسی، به ویژه در ترجمه‌ی گفت‌آوردها از *دفت‌های زندان*، تقریباً به اندازه‌ی دقتی می‌تواند باشد که در ترجمه‌ی انگلیسی آن به کار گرفته شده است.

آنچه که نظرم را برای ترجمه‌ی این مقاله جلب نمود، نوع برخورد نویسنده به گرامشی و به دیدگاه او از موضع دفاع از تروتسکی، یا به عبارت دیگر، جدل سیاسی وی برای تیرئه و اثبات «حقانیت» تروتسکی در برابر به اصطلاح «کژاندیشی‌های سیاسی و نظری» گرامشی بوده است. به این دلیل بود که به

^۱ In Defence of Marxism

^۲ International Marxist Tendency

^۳ هنگام ترجمه، عنوان مقاله را که در زیر آمده اندکی تغییر داده‌ام:

Hegemony, war of manoeuvre and position: what remains of Gramsci in Gramscism?

^۴ Francesco Giliani

نظم رسید که شاید جای چنین نوشته‌ای در ادبیات مربوط به گرامشی در زبان فارسی خالی (نادر) باشد. البته، نباید ناگفته گذاشت که نویسنده در این رهگذر هم چنین تلاش نموده که تا برخی از شائبه‌هایی را هم که به گرامشی چسبانده شده (هم از سوی به اصطلاح «محققین گرامشیاپی» و هم از سوی «حزب») شناسایی و بزداید.

عنوان اصلی مقاله و عنوان‌های فرعی را نیز با حفظ تم اصلی مقاله به شکل محدودی تغییر داده‌ام.

اگرچه به نظر من می‌شد مقاله را هنگام ترجمه به نحوی خلاصه نموده و از برخی از بندهای ناضرور صرف‌نظر نمود، اما، به جز دو-سه مورد جزئی، بقیه‌ی مقاله را به طور کامل ترجمه کرده‌ام. دو-سه موردی را هم که از ترجمه‌ی آن صرف‌نظر شده، در جای خود در متن به آن اشاره نموده‌ام.

به روال همیشگی خود، اسم مکان‌ها، شخصیت‌ها و غیره را سعی نموده‌ام که به شکل اصلی در زیرنویس قرار دهم. زیرنویس‌هایی را هم که خود به متن افزوده‌ام با علامت (م) مشخص شده‌اند. تمامی عبارت‌هایی که در [] قرار گرفته‌اند هنگام ترجمه به متن افزوده شده است.

شاید بی‌مورد نباشد که در این جا اشاره کنم که پیش از ترجمه‌ی این مقاله، سه نوشته‌ی دیگر پیرامون حیات فردی و سیاسی گرامشی را نیز ترجمه نموده بودم. نخست، ترجمه‌ی کتابی با عنوان *آنتونیو گرامشی* بود که توسط انتشارات ماننلی ریویو در سال ۲۰۱۰ منتشر شده بود. سپس، مقاله‌ای را که توسط *مارکسیست لفت ریویو* در سال ۲۰۱۷ انتشار یافته بود، با عنوان *لنینیسم گرامشی* ترجمه نمودم که به همراه ترجمه‌ی گفتاری از آنتونیو گرامشی (نوه‌ی گرامشی) در جزوه‌ای با همین عنوان منتشر گردید. هر دو ترجمه‌ی مزبور توسط انتشارات پروسه منتشر گردیده و در تارنمای *گروه پروسه* در دسترس است.

نیکو پورورزان

تابستان ۲۰۲۲

یادداشت ناشر

بیست-و-یکم ژانویه ۲۰۲۱ یک‌صدمین سالگرد تولد حزب کمونیست ایتالیا بود. در گرامی‌داشت این روز ترجمه‌ی مقاله‌ای را به قلم فرانچسکو جیلیانی منتشر می‌کنیم که به واکاوی در *دفترهای زندان* آنتونیو گرامشی پرداخته و این که چگونه وی از سوی کسانی که مدعی‌اند که به نام او سخن می‌گویند آسیب دیده است.

«امروزه، حزب‌های استالینیستی سازمان‌های محافظه‌کاری هستند که مدعی اعمال قدرت و جهت‌گیری خود به طور تئوریک بوده، و راه هر گونه پذیرش آگاهانه و خودجوش اصل آتوریته و دیکتاتوری را در درون حزب و جنبش کارگری می‌بندند.»

«در سراسر آثار گرامشی و اندیشه‌ی انقلابی وی دو اصطلاح آزادی و دیکتاتوری، آتوریته و آگاهی هرگز از هم جدا نبوده و هیچ‌گاه نیز در برابر یک-دیگر قرار نداشته، بلکه در عوض از پیوندی زنده و دیالکتیکی برخوردارند: پیوندی که حزب کمونیست استالینی آن را به طور کامل نابود

کاوش در دفترهای زندان

کرده، و انگاشتی بوروکراتیک و ایده‌آلیستی از وظیفه‌ی حزبی را به جای مفهوم کمونیسم انتقادی قرار داده است.¹

¹ A. [Alfonso Leonetti], 'Gramsci: l'Ufficio del Partito', La Verità, Paris, no. 2, April 1934.

پیش‌گفتار

آن چه که بر گرامشی پس از مرگ وی می‌گذرد موردی ویژه و جنجال-برانگیز از مومیایی کردن اندیشه‌ی سیاسی يك کمونیست است. چپ‌ها، حتّاً ریشه‌دارترین رفرمیست‌ها نیز به ندرت از او انتقاد می‌کنند. این سرنوشت وی دقیقاً متضاد آن چیزی است که بر سر لنین آمد که خود در نوشته‌های گرامشی غالباً حضور دارد. گرامشیان‌نیسم این گونه به يك نظریه‌ی رفرمیستی تبدیل گردید.

بحث تفسیری پیرامون مضمون *دقترهای زندان* به ما یاری خواهد رساند تا بتوانیم به این پرسش پاسخ دهیم که چرا گرامشی رسماً از سوی روشن‌فکران و رهبران چپی که از نظر ایدئولوژیک عمیقاً منحط بوده، و در دهه‌های گذشته به شکلی بیمارگونه مدعی بوده‌اند که گویا لنین «بیش از هر چیزی يك ژاکوبن» و انگلس يك «پوزیتیویست» بوده، و گویا که باید مارکس را از شرّ «آرمانشهرباوری رها ساخت»، و غیره، پاک‌سازی نگردید.

دفتراهای زندان به ندرت آن گونه که باید خوانده شده‌اند. پس از خاتمه‌ی جنگ دوم جهانی به این سو، از «چرخش سالرنو»^۱ در ۱۹۴۴ توسط پالمیرو تولیاتی^۲، که در طی آن حزب کمونیست ایتالیا موضع ضد-سلطنتی خود را کنار نهاده و در حکومت بادولیو^۳ شرکت نمود، تا «سازش تاریخی» با حزب دموکرات مسیحی ایتالیا که از سوی انریکو برلینگوئر^۴، دبیرکل حزب در سال‌های دهه‌ی هفتاد طراحی شد، مفاد **دفتراهای زندان** به دفعات برای ماست‌مالی کردن و توجیه سیاست‌های راست-روانه‌ی حزب کمونیست ایتالیا مورد [سوء]استفاده قرار گرفته است.^۵ در آن لحظه‌ی تاریخی که رهبری حزب کمونیست ایتالیا آشکارا این حزب را به جای نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر به عنوان «حزب ملت» معرفی نموده بود، نیاز حزب برای توجیه این چنین تغییر جهت در سنت کمونیستی آن نیز افزایش یافت. از آن جایی که جناح چپ حزب توان خنثی کردن چنین چرخش به راستی را دارا بود، بنابراین در آن لحظه رهبری حزب بیش از هر چیزی نیاز داشت که راه را برای وقوع هر گونه اعتراض وسیع از جانب جناح چپ حزب ببندد. به این خاطر بود که گرایش تولیاتی در درون حزب این ایده‌ی ریاکارانه را ترویج می‌داد که ابراز تعهد وی به ملت و دموکراسی گویا صرفاً ترفندی بوده که تا بدان وسیله بتواند بورژوازی را فریب دهد.

حتّا در سال‌های دهه‌ی هشتاد نیز در راه پیمایی‌های بزرگ حزبی شعار «زنده باد حزب کبیر کمونیست؛ حزب گرامشی، تولیاتی، لونگو و برلینگوئر»^۶ مکرراً سر داده می‌شد. جالب این جاست که حتّا در اوج مسیر طولانی‌ای که

^۱ Salerno turn

^۲ Palmiro Togliatti

^۳ Pietro Badoglio

^۴ Enrico Berlinguer

^۵ در این رابطه می‌توان به انتشار آثار گرامشی در سال ۱۹۴۷ به ویراستاری السا فوینینی و فلیچه پلاتونه تحت سرپرستی تولیاتی اشاره نمود که فرقه-گرایی در نحوه‌ی ویراستاری آن کاملاً هویدا بود. نگاه شود به:

Giancarlo Bergami, *Il Gramsci di Togliatti e l'altro. L'auto-critica del comunismo italiano*, Le Monnier, Florence 1991, pp. 133-138.

^۶ *W il grande partito comunista; di Gramsci, Togliatti, Longo e Berlinguer*

پیش‌گفتار

حزب طی می‌نمود تا به بورژوازی ثابت کند که در مدیریت تضادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری يك ارگان منطقی و «با مسئولیت» است نیز رهبرانِ وقتِ حزبِ کمونیست ایتالیا هرگز گرامشی را محکوم نکردند. حداکثر این بود که در میان سیلابی از تعریف و تمجید از گرامشی، گاه‌آز وی، مثلاً، به عنوان فردی که «بیش از حد بنیادگرا» بوده نام برده شود، دقیقاً همان چیزی که آله‌ساندرو ناتا^۷، دبیرکلِ وقتِ حزب، در سال ۱۹۸۷ گفته بود.^۸ این گونه رفتار حتّماً پس از انحلال حزب کمونیست ایتالیا و به دنیا آمدن حزب دموکراتیک چپ در سال ۱۹۹۱، و حتّماً پس از ایجاد حزب دموکراتیک ایتالیا در سال ۲۰۰۷ نیز ادامه یافت.

حتّاً امروز نیز در هیئت امنای بنیاد گرامشی هستند سیاست‌چی‌های لیبرال و رفرمیستی که در حزب کمونیست ایتالیا پیشینه داشته و نام‌شان همواره با سیاست‌های ضد-کارگری و خصوصی‌سازی اموال عمومی و دولت رفاه که در دهه‌های گذشته دنبال نمودند به یاد خواهد ماند.^۹

روشن‌فکرانی که از درون رهبری حزب کمونیست ایتالیا بیرون آمدند گرامشی را متعلق به خود می‌دانستند. این روشن‌فکران همواره برای توجیه آشکارترین تضادها میان آثار آن کمونیست ساردینی و خط سیاسی حزب کمونیست ایتالیا در دهه‌های بعد حاضر به یراق بودند. حتّماً مورخین صاحب‌نامی نیز مانند پائولو اسپریانو از به اصطلاح استمرار میان گرامشی و تولیاتی، حتّماً به قیمت کنار گذاشتن روش پژوهیدن موشکافانه‌ی خویش هم شده باشد، با سرسختی دفاع می‌کرد.^{۱۰} نمونه‌ی بارز این چنین‌گرایی را به روشنی

⁷ Alessandro Natta

⁸ F. Ottolenghi, G. Vacca, "50 years after the death of the great communist. So Gramsci taught us to innovate with courage. Riflessioni di Natta su un'eredità storica", l'Unità, 18-1-1987.

^۹ نویسنده در این جا به ذکر نام تعدادی از این افراد می‌پردازد که من نیازی برای ترجمه‌ی آن ندیده‌ام. (م)

^{۱۰} برای نمونه، وی می‌گوید که: «مقدم بر هر چیز، پافشاری گرامشی در سال ۱۹۳۷ بر سر حلقه‌ی ارتباطی نو میان مجلس مؤسسان و جبهه‌ی خلق (چیزی که در سال ۱۹۳۰ قابل تصور هم نبود) از اهمیت بسیار بالاتری

می‌توان در برخورد طفره‌روانه‌ی روشن‌فکران حزب کمونیست ایتالیا به درخواستِ پژوهش‌گرانِ حزب سوسیالیست که در سال ۱۹۷۷ در طی هم‌آیسی به مناسبتِ چهل‌امین سالگردِ مرگِ گرامشی مطرح شده بود مشاهده نمود. در این کنفرانس دو تن از محققین حزب سوسیالیست ایتالیا (به نام‌های نوربرتو باب‌بیو^{۱۱} و ماسیمو سالوادوری^{۱۲}) از حزب کمونیست ایتالیا خواسته بودند که گرامشی را به دلیل ناهم‌خوانی [اندیشه‌های سیاسی] وی با خطِ رفرمیستی انریکو برلینگوئر کنار نهاده و بدین ترتیب، شاید ناخواسته، توانستند نقابی را که بر چهره‌ی گرامشی — به اصطلاح «باعث-و-بانی اصلی» «سازش تاریخی» — کشیده شده بود را تا حدودی کنار زنند. اما، در آن زمان در درون حزب کمونیست هنوز لایه‌ی ضخیمی از ریاکاری وجود داشت: بعضی چیزها انجام می‌شد که گفتن‌اش جایز نبود.

پس از فروپاشی استالینسم در سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۸۹، گرامشایی‌های آکادمیک پا به میدان گذاشته و این وظیفه را از دست گرامشایی‌های حزبی تحویل گرفتند. ناگفته نماند که این‌ها خود اغلب همان گرامشایی‌های حزبی بودند که اکنون به فراخور حال به گرامشایی‌های آکادمیک دگردیسی یافته بودند. در این مقطع بود که گرامشی به طور کامل به یک روشن‌فکر آکادمیک، یک رُهبان زبان و ادبیات تغییر ماهیت یافت. گرامشی کمونیست، همان انسان حزبی و مرتبط با پیش‌گامان طبقه‌ی کارگر در تورین، یعنی آن گرامشی‌ای که ما می‌شناسیم، حال تحت‌الشعاع یک روشن‌فکر ملکوتی قرار گرفته بود که گویا

برخوردار گشته و [این ایده] نه تنها با اندیشه‌ی رهبران کمونیستی تبعیدی، اگرچه نه همه‌ی آن‌ها، در تضاد بوده، بلکه همگرایی هم دارد.»

P. Spriano, Gramsci in prison and the party, p. 108.

تنها سندی که وی در این مورد ارائه می‌دهد یادداشتی است که ماریو مونتانیانا، یکی از رهبران حزبی، در همان روز مرگِ گرامشی برای تولیاتی فرستاده بود که در آن مونتانیانا به تولیاتی اطلاع می‌دهد که از سراقا شنیده است که گویا گرامشی گفته که در ایتالیا مجلس مؤسسان در کنار توده‌ها قرار دارد. البته سراقا بعداً در نامه‌ای به اسپریانو گفته‌ی مونتانیانا را بی‌اعتبار خوانده بود.

Ibidem, p. 102 & 103.

¹¹ Norberto Bobbio

¹² Massimo Salvadori

پیش‌گفتار

می‌توانست مارکسیسم را به ابزار پیچیده‌ای از واکاوی فرهنگی پالایش دهد. طبیعی است که این گونه واکاوی فاقد هر گونه هدف انقلابی برای تحول جامعه بوده و کاملاً بی-ارتباط با طبقه‌ی کارگر باشد.

این چنین دستکاری در منش و ماهیت گرامشی در سال‌های دهه‌ی شصت و هفتاد، پس از آن که مجمع‌الجزایر «مارکسیسم غربی»^{۱۳} گرامشی را به عنوان یکی از منابع خود برگزید، به هیچ وجه به دور از انتظار نبود. باید اضافه نمود که در این جا مراد از «مارکسیسم غربی» پدیده‌ای است در برابر «مارکسیسم شرقی»، یعنی مارکسیسمی که بنا به تعریف، گویا نحله‌ای از تفکر مارکسیستی است که صرفاً به مناطقی تعلق دارد که از نظر اجتماعی-اقتصادی عقب‌مانده است. لنین از نظر این «مارکسیست‌های» [غربی] بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز شرق بوده، و گویا مشخصه‌ی بارز آن چه هم که آن‌ها به عنوان عصاره‌ی نظرات وی بدان جامه‌ی «لنینیسم» پوشانده بودند (که در واقع چیزی جز استالینیسم نبود) کسب قدرت تنها با توسل به نیروی نظامی بود. اگرچه این نظریه در آن زمان ممکن است که بدیع به نظر رسیده باشد، اما پیش‌تر از آن توسط فیلمپو توراتی، یکی از سوسیال‌رفرمیست‌ها، و اتترناسیونال دوم در سال‌های نخست دهه‌ی بیست، فرمول‌بندی شده بود.

کوتاه سخن این که رها-سازی گرامشی از شرنین و انقلاب اکتبر هدف اعلام شده‌ی قشونی از روشن‌فکران و استادان دانشگاهی بود که هر کدام جایگاهی را در پهنه‌ی چپ‌رفرمیست به فراخور حال اشغال نموده، که غالباً از استالینیست‌های سابق اما در عین حال با منشاء «جنبشی»^{۱۴} بودند.

^{۱۳} برای تشریح تکوین تاریخی «مارکسیسم غربی» رجوع شود به:

Considerations on Western Marxism, Published by Verso, Sep 16, 1976

^{۱۴} *Movementism* (جنبش‌گرایی یا جنبش-باوری) و *movementist* (جنبشی یا جنبش‌گرا) به آن‌هایی اطلاق می‌شود که به جای اتخاذ یک سیاست برنامه‌ریزی شده‌ی انقلابی و کمونیستی صرفاً به دنباله‌روی از این یا آن به اصطلاح «جنبش اجتماعی» می‌پردازند. (م)

کاهش دردهای زنان

تفسیر نظراتی که گرامشی پیرامون هژمونی و جنگ موضعی/جنگ تهاجمی در *دقترهای زنان* مطرح نموده، در حقیقت مبنایی است که این آکادمیک‌ها تلاش دارند تا بر آن اساس گرامشی را صرفاً به سطح یک خوروی کتاب و مدافع شسته-رفته‌ای از یک نوع به اصطلاح مبارزه‌ی دموکراتیک و فرهنگی برای دگرگونی جامعه‌ی سرمایه‌داری، و شاید حتّاً هم طینت انسانی، کاهش دهند. اما، این گرامشی — یعنی گرامشی آن‌ها، به عنوان یک رفرمیست اصیل — هرگز وجود نداشت. به‌رغم تمامی نوسان‌ها و اشتباهات گرامشی، وی همواره یک کمونیست باقی ماند.

گرامشی در فاصله‌ی میان «بلشویزه کردن» و تزه‌های لیون (۱۹۲۶) - (۱۹۲۴)

وارسی روندِ فرگشتِ اندیشه‌ی سیاسی گرامشی در طی سال‌های منتهی به دستگیری وی برای درک تزه‌هایی که او در *دقترهای زندان* مطرح نموده امری کاملاً ضروری است. مقصود ما در این جا به ویژه اشاره به دوره‌ی ۱۹۲۶-۱۹۲۴ است که در طی آن گرامشی در صدر حزب کمونیست نوپای ایتالیا قرار داشت.

گرامشی دست‌کم تا ژوئن ۱۹۲۳ بر این باور بود که ایجاد فراکسیونی به همراه جناح چپِ آمادئو بوردیگا بر علیه جناح راست حزب به رهبری آنجلو تاسکا ضروری بوده، زیرا که به باور وی تاسکا نماینده‌ی یک گرایش انحلال-طلب و خواهان سازش با رهبرانِ رفرمیستِ *کنفدراسیون سراسری کار*^۱ بود. اگرچه دیدگاه وی هیچ‌گاه منطبق بر دیدگاه بوردیگا نبوده، اما گرامشی به همراه رهبری حزب کمونیست ایتالیا مخالف جبهه‌ی متحد و شعار حکومت

^۱ *Confederazione Generale del Lavoro, CGL*

کارگران و دهقانان بود، دو شعاری که در واقع ریزه‌کاری‌های تاکتیکی اصلی کنگره‌های سوم و چهارم انترناسیونال کمونیستی به شمار می‌رفت.

گرامشی، اما، در همان دوران نیز تا حدودی دریافته بود که سیاستی که تنها بر پایه‌ی تبلیغات قرار داشته و بر این امید استوار باشد که گویا حزب از سرخوردگی کارگران از سیاست‌های فرمیستی حزب سوسیالیست و رهبران کنفدراسیون بهره خواهد برد سیاست نادرستی است. به علاوه، انفعال سیاسی حزب کمونیست تحت رهبری بوردیگا نیز در خلال بحران رژیم سیاسی لیبرال، از جمله عدم دخالت‌گری در زمان عروج جنبش «بی‌باک‌های خلق»^۲، نیز کاملاً آشکار بود. انترناسیونال کمونیستی چندین بار از نحوه‌ی فعالیت صرفاً تبلیغی بخش ایتالیا به سختی انتقاد کرده بود.

اما، رهبری حزب کمونیست ایتالیا [در آن زمان] اصولاً به امتناع باور داشته و صرفاً به خاطر مراعات انضباط درونی انترناسیونال بود که حاضر به شرکت در انتخابات شده بود. انترناسیونال کمونیستی تحت رهبری لنین به انتخابات به عنوان عرصه‌ی مناسبی برای تبلیغ ایده‌های انقلابی می‌نگریست. در حالی که بوردیگا و افراد او [یعنی رهبری وقت حزب کمونیست ایتالیا] در اساس مخالف هر گونه تاکتیکی بودند که امکان وحدت عمل با دیگر احزاب سیاسی جنبش کارگری را به منظور جلب حمایت اکثریت کارگران متشکل و دستیابی به اهداف کوتاه-مدت ممکن می‌ساخت.

این خط سیاسی که در **تزمای رم** خلاصه شده و به تصویب دوّمین کنگره‌ی ملی حزب [کمونیست ایتالیا] در سال ۱۹۲۲ رسیده بود از سوی انترناسیونال

^۲ *Arditi del Popolo* یک جنبش خود-به-خودی و توده‌ای ضد-فاشیست بود که در سال ۱۹۲۱ در شهرهای مختلف ایتالیا به راه افتاده بود. اگرچه این جنبش به لحاظ سیاسی ناهمگن بوده، ولی ترکیب اجتماعی آن قویاً پرولتری بود. اما حزب کمونیست ایتالیا در آن زمان با سازمان‌دهی فعالین حزبی در زمینه‌های سیاسی و نظامی به همراه کارگرانی که «به لحاظ ایدئولوژیک غیرکمونیست» بودند مخالفت می‌کرد، و ترجیح می‌داد که سازمان‌های تدافعی مستقل خویش را تشکیل داده و فعالین خود را از دیگر اجزاء طبقه‌ی کارگر مجزا نگاه دارد.

کمونیستی به شدت مورد انتقاد قرار گرفته بود. در نامه‌ای که در مارس ۱۹۲۲ از سوی هیئت اجرایی انترناسیونال کمونیستی، به ابتکار تروتسکی و رادک، به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست ایتالیا نوشته شده بود آمده است که:

«ما از حزب کمونیست ایتالیا می‌خواهیم که به منظور ایجاد حکومت کارگران دست به مبارزه برای انحلال مجلس بزند. تا مادامی که حزب سوسیال دموکراتیک از منافع طبقه‌ی کارگر دفاع می‌کند، کمونیست‌ها موظف‌اند که با تدوین یک برنامه‌ی حداقل از خواسته‌هایی که باید توسط حکومت کارگری برآورده شود، از آن‌ها [حزب سوسیال دموکراتیک] حمایت نموده و برای شکل دادن به یک ائتلاف با آن‌ها اعلام آمادگی نمایند. چنانچه حزب سوسیالیست ایتالیا نیز پذیرای چنین ائتلافی باشد، آن‌گاه مبارزه‌ی مشترک آغاز خواهد شد که باید از حوزه پارلمانی به حوزه‌های دیگر گسترش یابد. این کار پاسخی است به این اعتراض که گویا شعار حکومت کارگران مفهومی جز یک ائتلاف پارلمانی ندارد. حال اگر که حزب سوسیالیست ایتالیا پیش‌نهاد ما را رد کند، در آن صورت توده‌ها متقاعد خواهند شد که این ما بودیم که پا پیش نهاده و راه مشخصی را [برای مبارزه‌ی مشترک] به آن‌ها نشان دادیم، ولی این حزب سوسیالیست است که نمی‌داند چه کار باید کرد.»^۳

گرامشی سرانجام در سپتامبر ۱۹۲۳ مخالفت خود با سیاست [ایجاد] جبهه‌ی متحد و شعار حکومت کارگران و کشاورزان را کنار نهاد.^۴ بی‌تردید اقامت وی در مسکو، جایی که وی می‌توانست به طور مرتب با رهبران بلشویکی، از جمله تروتسکی، بحث و تبادل نظر کند، سهم به‌سزایی در تغییر موضع وی داشت.

³ L. Trotsky, Writings on Italy, Erre Emme, Rome 1990, p. 82.

⁴ A. Gramsci, " Lettera a Negri " [Mauro Scoccimarro], 5-1-1924, in P. Togliatti (ed.), La formazione del gruppo dirigente del Partito Comunista italiano nel 1923-1924, Editori Riuniti, Rome 1962, p. 150.

وی پس از چند ماه از این موضع نیز فراتر رفته و پذیرفت که تاکتیک
جبهه‌ی متحد یک تاکتیک عام بوده و نمی‌تواند تنها به مناطق جغرافیایی یا
اجتماعی-اقتصادی معینی محدود باشد:

«بیکم، زیرا که بینش سیاسی کمونیست‌های روس در یک چارچوب
ملّی شکل نگرفته، بلکه بر زمینه‌ای بین‌المللی قوام گرفت؛ دوم،
زیرا که توسعه‌ی سرمایه‌داری در اروپای مرکزی و غربی نه تنها
به شکل‌گیری لایه‌های وسیع پرولتاریا انجامید، بلکه در عین حال
لایه‌ی فوقانی، یعنی اشرافیت طبقه‌ی کارگر به همراه ضمیمه‌های
آن، یعنی دیوان‌سالاری اتحادیه‌های صنفی و گروه‌های سوسیال
دموکراتیک را نیز به وجود آورد. تصمیم‌گیری [بیرامون]
استراتژی و تاکتیک‌ها]، امری که در روسیه سراسر بوده و
توده‌های مردم را برای یک قیام انقلابی به خیابان‌ها فرستاد، در
اروپای مرکزی و غربی، اما، به واسطه‌ی وجود این چنین
روبناهای سیاسی که حاصل توسعه‌ی فراتر سرمایه‌داری بوده
شکلی پیچیده به خود گرفته است. این امر سبب می‌گردد که حرکت
توده‌ها کندتر و محتاطانه‌تر شده، و از این رویک حزب انقلابی را
ملزم می‌سازد که تا استراتژی و تاکتیک کاملی را اتخاذ کند که
بسیار پیچیده‌تر و درازمدت‌تر از آن چه خواهد بود که بلشویک‌ها
در دروه‌ی زمانی از ماه مارس تا نوامبر ۱۹۱۷ به آن نیاز
داشتند.»^۵

این تغییر و تحول در موضع گرامشی به سمت بلشویسم در لحظه‌ی
بخصوصی رخ داد. نخست این که نبرد اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی
بر علیه بورکراتیزه کردن حیات حزبی و دولت شوروی در دسامبر ۱۹۲۳
آغاز گردید. در واکنش به این امر بود که ائتلافی میان زینوویف، کامنف و
استالین شکل گرفت.

⁵ Cf. Masci [Antonio Gramsci] to Palmi [Palmiro Togliatti] and Urbani [Umberto Terracini], 9-2-1924, in *ibidem*, pp. 196-197.

به نظر این گونه می‌رسد که گرامشی نسبت به وجه ایدئولوژیکِ گفتمان در اتحاد شوروی آگاه بوده، و شاهد مخالفت تروتسکی با نظریه‌ی ضد-مارکسیستی «سوسیالیسم در یک کشور» بوده که توسط استالین در ژانویه‌ی ۱۹۲۴ فرمول‌بندی شده بود. در ابتدای این کشاکش به نظر می‌رسید که گرامشی نسبت به تله‌های اپوزیسیون به میزانی سمپاتی داشته باشد:

«کاملاً روشن است که تروتسکی در سال ۱۹۰۵ باور داشت که انقلاب سوسیالیستی و کارگری در روسیه امکان‌پذیر بوده، در حالی که بلشویک‌ها تنها به دنبال ایجاد دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا در اتحاد با دهقانان بودند که می‌بایستی به عنوان پوستانه‌ای در خدمت توسعه‌ی سرمایه‌داری، که بافت اقتصادی آن باید دست نخورده باقی می‌ماند، عمل کند. این نیز کاملاً روشن است که لنین و اکثریت حزب در نوامبر ۱۹۱۷ (...) به سمت نظریه‌ی تروتسکی چرخیده و نه تنها خواهان تغییر در حکومت سیاسی بوده، بلکه هم چنین می‌خواستند که در مدیریت صنعتی جامعه نیز تغییر ایجاد کنند.»^۶

اختلافات در انترناسیونال کمونیستی نیز بروز نمود. پس از آن که قیام اکتبر ۱۹۲۳ در آلمان به شکست انجامید، پیش‌بینی تروتسکی این بود که سرمایه‌داری وارد دوره‌ای از ثبات نسبی خواهد شد. در مقابل، استالین و زینوویف که هنوز شکست خود در آلمان را نپذیرفته بودند کماکان بر این باور بودند که وقوع انقلاب [در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری] حتمی است. در کنگره‌ی پنجم انترناسیونال کمونیستی در ژوئن ۱۹۲۴ به کار گرفتن تاکتیک جبهه‌ی متحد مردود اعلام شده، مگر این که «از پایین» به کار گرفته شود، یعنی تنها به عنوان یک اولتیماتوم:

«تاکنیک جبهه‌ی متحد زمانی مفهوم درست خود را می‌یابد که تحت رهبری کمونیست‌ها در میان کارگران کمونیست، سوسیال

⁶ Ibid, p. 187.

کاهش در دخترهای اِلدان

دموکراتیک و غیرحزبی در کارخانه‌ها، شوراهای کار، و در اتحادیه‌های کارگری به کار برده شود.»^۷

در عمل، اما، این روش تنها تبدیل به درخواست از کارگران سوسیالیست به خروج از حزب‌شان گردید. بدین ترتیب [تاکتیک] جبهه‌ی متحد به اولتیماتوم بی‌اثری تنزل یافته و رهبران رفرمیست توانستند آن را به عنوان نوعی از فریب‌کاری که توسط کمونیست‌ها طراحی گشته به کارگرانی که هنوز پیرو آن‌ها بودند عرضه کنند.

در آن سال‌های پرتلاطم انقلاب و ضدانقلاب، رویدادها با سرعتی حیرت‌آور به وقوع می‌پیوست. کشور ایتالیا در بهار سال ۱۹۲۴ و در پی قتل جاکومو ماته‌اوت‌تی^۸، نماینده‌ی حزب سوسیالیست متحده^۹، توسط آدم‌کش‌های فاشیست و به دستور مستقیم موسولینی، وارد مرحله‌ای از مبارزات حادّ سیاسی گردید. [این در شرایطی بود که] توده‌ها در شورش بوده و فاشیست‌ها هنوز پایه‌های قدرت خود را مستحکم نساخته بودند.

تقریباً هم‌زمان با چنین شرایطی بود که گرامشی و گروه کوچکی از کادرهایی که به همراه وی در کوران مبارزه در دوران **دو ساله‌ی سرخ**^{۱۰} تجربه اندوخته بودند توسط انترناسیونال کمونیستی در صدر حزب قرار گرفتند. انترناسیونال کمونیستی که فاقد توانایی لازم برای بحث سیاسی پیرامون مسایل موجود با رهبری بوردیگایی بود، با دست زدن به یک مانور توانست این گروه را که هنوز در اقلیت بود بر مسند قدرت بنشانند. این اقدام

⁷ "Thesis on the tactics of the Comintern", in A. Agosti (ed.), *La Terza Internazionale. Storia documentaria*, vol. II (1924-1928), t. 1, Editori Riuniti, Rome 1976, p. 121.

⁸ Giacomo Matteotti

^۹ United Socialist Party (PSU) حزبی که حاصل انشعاب جناح راست از حزب سوسیالیست ایتالیا در سال ۱۹۲۲ بود.

^{۱۰} پس از خاتمه‌ی جنگ اول جهانی یک جنبش انقلابی در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ در ایتالیا به راه افتاد بود که با اشغال کارخانه‌های مهم کشور توسط کارگران به اوج خود رسید. این جنبش به طور عمده به واسطه‌ی تزلزل حزب سوسیالیست ایتالیا سرانجام به شکست کشیده شد.

گرامشی در فاصله‌ی میان «بلشویزه کردن» و «ل‌های لیون»

انترناسیونال به منزله‌ی گسست از سنت سیاسی لنینیستی سال‌های اولیه‌ی انترناسیونال کمونیستی بود. در اساس، این کار در ایتالیا چیزی جز غسل تعمید دادن به روش‌های زینوویفستی نبود که بر دوران به اصطلاح بلشویزه کردن احزاب کمونیستی حاکم بود. به‌رغم ظاهر غلط-انداز آن، «بلشویزه کردن» به هیچ عنوان به معنای درس‌آموزی از بلشویسم و انقلاب روسیه نبوده، بلکه صرفاً گرایشی بود که به دنبال رفع اختلافات سیاسی با توسل به ابزار تشکیلاتی بود. این نخستین مرحله در پروسه‌ی زوال انترناسیونال کمونیستی بود.

کنفرانس فوق‌العاده‌ای که در کومو در ماه مه ۱۹۲۴ برگزار گردید به روشنی نشان داد که گروه گرامشی در درون حزب آشکارا در اقلیت قرار دارد.^{۱۱} حاضرین در این کنفرانس دبیران ایالتی و ولایتی و اعضای کمیته‌ی مرکزی بودند. سه سند در این کنفرانس به بحث گذاشته شده بود: یکی از سوی جناح راست حزب که توسط تاسکا ارایه شده بود؛ سند دوم از سوی جناح میانه بود که گرامشی آن را آورده بود؛ و سومین سند نیز از سوی جناح چپ به امضاء بوردیگا بود. هنگام رأی‌گیری، سی-و-سه نفر از ۴۵ نفر دبیران فدراسیون به همراه چهار تن از دبیران ولایتی، نماینده‌ی کمونیست‌های جوان و یک نفر از اعضای کمیته‌ی مرکزی به سند بوردیگا رأی دادند. سند جناح راست آراء پنج نفر از دبیران ایالتی، یکی از دبیران ولایتی و چهار تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی را به دست آورد. گرامشی تنها رأی چهار نفر از دبیران ایالتی و چهار نفر از اعضای کمیته‌ی مرکزی را به دست آورد.

این رأی‌گیری به واقع مرکز گرامشیایی در درون حزب را بی‌اعتبار ساخت. اما، به‌رغم چنین نتیجه‌ای، گرامشی و یاران وی به هیچ وجه در مورد موضع رهبری خویش دچار تردید نشده، و به این فکر نیز نیفتادند که بدون

^{۱۱} در مقاله‌ی «لنینیسم گرامشی»، به این موضوع با جزئیات بیش‌تری پرداخته شده است. (م)

وجود فعالینی که خط آن‌ها را پذیرفته باشند رهبری يك حزب کمونیست امکان‌ناپذیر است. ولی، این دقیقاً منطبق بر روشی بود که زینوویف، دبیر-اول وقت انترناسیونال کمونیستی، برای ساختن گروه‌های رهبری دیکته می‌کرد. این چنین شیوهی رهبری صرفاً به شکل‌گیری بوروکراسی در درون حزب کمک می‌نمود.

تروتسکی «بلشویزه کردن» را این گونه تعریف نموده بود:

«آن چه که در سال ۱۹۲۴ به عنوان «بلشویزه کردن» به راه افتاد کاملاً ویژه‌گی یک کاریکاتور را داشت. با گذاشتن تپانچه‌ای روی شقیقه‌ی ارگان‌های رهبری احزاب کمونیستی از آن‌ها می‌خواستند که فوراً در مورد اختلافات داخلی در حزب کمونیست اتحاد شوروی موضع نهایی خود را، آن هم بدون هر گونه بحث و تبادل نظر، اتخاذ کنند؛ و به علاوه، ارگان‌های رهبری احزاب کمونیستی پیشاپیش به این نکته نیز آگاهی داشتند که ادامه‌ی عضویت‌شان در کمینترن بسته به موضعی است که آن‌ها اتخاذ خواهند نمود.»^{۱۲}

حزب [کمونیست] ایتالیا مستقیماً از سوی مسکو دوباره سازمان‌دهی شد. تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی [حزب کمونیست ایتالیا] پس از کنگره‌ی پنجم انترناسیونال به هفده نفر افزایش یافت که متشکل بود از ۹ نفر از جناح میانه، چهار نفر از جناح راست، و چهار نفر نیز از «خط سوم‌ها» (به مفهوم هواداران انترناسیونال سوم)، یعنی اعضای گرایشی در حزب سوسیالیست ایتالیا به رهبری جاجینتو سراتی^{۱۳} که اتفاقاً در همان سال در حزب کمونیست ایتالیا ادغام گردید. ولی، جناح چپ بوردیگا از کمیته‌ی مرکزی بیرون ماند.

به منظور ایجاد پیوند میان تمامی عناصر جریان جناح چپ بود که کمیته‌ی آنتانت در آوریل ۱۹۲۵ شکل گرفت. مرکزیت حزب از این چنین اقدامی دچار خشم گردید و تمامی اعضای این کمیته را از مواضع رهبری برکنار

¹² L. Trotsky, The Third International after Lenin, Samonà and Savelli. Rome, p. 160.

¹³ Giacinto Menotti Serrati

گرامشی در فاصله‌ی میان «بلشویزه کردن» و تله‌های لیون

ساخت. از جمله، برونو فورتیچیاری^{۱۴} که از سمت دبیری فدراسیون میلان برکنار شد. پس از آن که بوردیگنا در مقاله‌ای با عنوان «مسئله‌ی تروتسکی»^{۱۵} آشکارا به دفاع از موضع مخالفین در حزب کمونیست اتحاد شوروی برخاست، اختلاف نظر در حزب کمونیست ایتالیا ژرف‌تر گردید. رهبری حزب برای چندین ماه از انتشار این مقاله، که در فوریه‌ی ۱۹۲۵ نوشته شده بود، جلوگیری می‌کرد تا این که سرانجام توسط نشریه‌ی *اونیتا* در ژوئیه‌ی همان سال منتشر شد. گرامشی در اختلافات درونی حزب کمونیست اتحاد شوروی جانب اکثریت را گرفته بود. وی در گزارشی به کمیته‌ی مرکزی [حزب کمونیست ایتالیا] در فوریه‌ی ۱۹۲۵ می‌گوید که:

«به علاوه، در این طرح پیش‌نهادی باید به این نکته نیز اشاره نمود که نظرات و به ویژه رفتار تروتسکی خطرناک بوده زیرا در کشوری که تنها یک حزب وجود دارد، عدم وجود یگانگی در حزب به شقه شدن دولت منتهی می‌شود. این گونه رفتار به شکل‌گیری جنبش ضد-انقلابی یاری می‌رساند، ولی منظور ما از این حرف این نیست که گویا تروتسکی یک ضدانقلابی بوده، وگرنه ما خواهان اخراج وی [از حزب] می‌شدیم.»^{۱۶}

برخورد حزب کمونیست ایتالیا تحت رهبری گرامشی و در روند «بلشویزه کردن» با بحران ماته‌اوتی در ۱۹۲۴-۱۹۲۵ چگونه بود؟ تردیدی نیست که رها کردن تاکتیک جبهه‌ی متحد، تاکتیکی که در کنگره‌ی پنجم انترناسیونال کمونیستی به تصویب رسیده بود، به سردرگمی و اشتباهات بسیاری منجر گردید.

در ابتدای امر، نیروهای لیبرال و رفرمیست ابتکار عمل را به دست گرفته بودند. نمایندگان احزاب اپوزیسیون در ۱۴ ژوئن تصمیم گرفتند که از شرکت در امور پارلمانی خودداری نموده و کمیته‌ی اپوزیسیون را تشکیل دادند.

¹⁴ Bruno Fortichiari

¹⁵ The Trotsky Question

¹⁶ A. Gramsci, "Relazione al Comitato centrale", 6-2-1925, in A. Gramsci, La costruzione del partito comunista 1923-1926, Einaudi, Turin 1974, p. 473.

این نقطه‌ی آغاز *اوتتینو*^{۱۷}، یعنی بایکوت جلسات پارلمان به همراه دادخواست به شاه برای توقف عروج فاشیسم بود. در این ائتلاف که به طور عمده شامل اپوزیسیون بورژوازی، ماسیمالیستا^{۱۸} و رفرمیست‌ها بود، حزب کمونیست ایتالیا نیز در ابتدا حضور داشت. کمیته‌ی *اپوزیسیون یک جنبش دموکراتیک* و قانون‌باور بود. این کمیته که از هر گونه حرکت توده‌ای هراسناک بود پیش‌نهاد حزب کمونیست را برای اعتصاب عمومی رد نمود. از نظر آن‌ها کنار زدن موسولینی از قدرت تنها به عهده‌ی شاه و قوه‌ی قضاییه بوده — ولی همان طور که می‌دانیم این دو نهاد هیچ گونه تمایلی به انجام این کار نداشته، و در نهایت نیز این کار را نکردند!

به این دلیل، حزب کمونیست ایتالیا از این کمیته خارج شد. هنگامی که *کنفدراسیون سراسری کار* در ۲۷ ژوئن خواهان دست کشیدن از کار به مدت ۱۰ دقیقه شده بود، کمونیست‌ها تنها کسانی بودند که خواهان اعتصاب عمومی یک روزه بودند.

پس از پایان تحریم جلسات پارلمان، حزب کمونیست بی هیچ واژه‌ای از فضای پارلمان استفاده نمود، اما نتوانست مواضع قاطع و مشخصی اتخاذ کند. متأسفانه، شعار «سرنگون باد حکومت آدم‌کش‌ها!» که توسط حزب مطرح شده بود، حکومتی که باید به جای حکومت فاشیستی قرار بگیرد را مشخص نمی‌ساخت. در واقع، چنین عدم قطعیتی به نوعی به معنای باز گذاردن دست کمیته‌ی *اپوزیسیون* بود.

کمیته‌ی مرکزی حزب سرانجام در ۱۵ اکتبر ۱۹۲۴ خواهان به راه انداختن یک کارزار ضد-پارلمانی شد، که منظور تبدیل *اوتتینو* به مجمع پارلمانی اپوزیسیون بود:

¹⁷ Aventino

¹⁸ Partito Socialista Italiano Massimalista

گرامشی در فاصله‌ی میان «بلشویزه کردن» و «لزهای لیون»

«حزب کمونیست بر این باور است که گرد هم آمدن گروه‌های اپوزیسیون در مجمعی که بر پایه‌ی آیین‌نامه‌های پارلمانی به عنوان مجلسی در مخالفت با مجلس فاشیستی شکل گرفته باشد، در مقایسه با غیبت صرفاً منفعلانه از پارلمان از ارزش بسیار بالاتری برخوردار است، زیرا که چنین اقدامی به گسترش هر چه بیش‌تر بحران حاضر کمک نموده و توده‌ها را به حرکت در می‌آورد، امری که در مبارزه بر علیه فاشیسم یک شرط اساسی است. از این رو، [حزب کمونیست ایتالیا] از تمامی گروه‌های اپوزیسیون می‌خواهد که چنین مجمعی را تشکیل دهند.»^{۱۹}

طبیعی بود که دیگر احزاب اپوزیسیون این پیش‌نهاد را نپذیرند. این پیش‌نهادی بود که حزب کمونیست ایتالیا به منظور پایان دادن به انفعال *اوتتینو* مطرح نموده بود، اما این طرح به شکلی تدوین شده بود که راه را برای هم‌کاری میان احزابی که نماینده‌ی طبقات متفاوت و متخاصم بودند باز می‌گذاشت. به علاوه، حتّاً اگر هم چنین وحدتی به دست می‌آمد، قطعاً چیزی نبود که بتواند به توهمات توده‌ها نسبت به مسیر به اصطلاح قانونی و دموکراتیک پایان داده، و نمی‌توانست کارگران هوادار حزب سوسیالیست ایتالیا و حزب سوسیالیست متحده را از رهبران‌شان جدا سازد.

هم‌زمان، حزب کمونیست ایتالیا رهبری یک کارزار ملی برای تقویت *انجمن ملی مقاومت دهقانی*^{۲۰} را در مخالفت با *قدرت‌ور*^{۲۱}، که یک سازمان توده‌ای به رهبری سوسیالیست‌ها بود، به عهده گرفت. در کارخانه‌ها نیز همین کار عیناً از طریق *کمیته‌های انگیزش برای وحدت پرولتری*، که در حقیقت آلترناتیو اتحادیه‌های موجود صنفی بود، انجام می‌شد. متأسفانه، حزب به خاطر عدم به کارگیری از تاکتیک جبهه‌ی متحد «از پایین»، فرصت بسیار مغتنمی را برای نزدیک‌تر ساختن بخش‌هایی از توده‌های سوسیالیستی به یک -

^{۱۹} The Decapitated Party, L'internazionale, Milan 1988, p. 149.

^{۲۰} National Peasant Defence Association

^{۲۱} *Federazione nazionale fra i lavoratori della terra* (فدراسیون کارگران کشاورزی) - (م)

دیگر از دست داد. در واقع، توده‌ها به دلیل تمکین رهبران‌شان به سیاست «اوتنیموی» لیبرال‌ها به سختی به انفعال کشانده شده بودند.

می‌بینیم که حتّاً در *تزه‌های لیون* در ۱۹۲۶ نیز پیش نهادن سیاست «ضد-پارلمانی» کماکان به عنوان نمونه‌ای از «راه‌حل‌های میان-مدت برای مشکلات سیاسی عمومی» مطرح شده بود که حزب می‌بایستی از آن در مدار فعالیت‌های تبلیغی خود استفاده می‌نمود تا «مُعرّف پُلی به خواسته‌های حزبی» باشد.^{۲۲} اگرچه این گونه رویکرد به مسئله در اساس درست بوده، اما هنگام عملی کردن آن سردرگمی به وجود آمده بود که به دلیل هم‌ردیف قرار دادن آن با تاکتیک بلشویک‌ها در قبال حکومت کرنسکی در زمان کودتای نافرجام کورنیلف (در اوت ۱۹۱۷) به مراتب تشدید گردید.^{۲۳}

پس از آن که موسولینی توانست در ژوئن ۱۹۲۵ کنترل اوضاع را دوباره به دست گیرد، حزب کمونیست ایتالیا شعار نادرست «مجلس جمهوری بر مبنای کمیته‌های کارگران و دهقانان» را مطرح ساخت. تروتسکی در مکاتبه‌ی خود، هم با گروه بوردیگایی پرومته و هم با پی‌ترو تِرسو^{۲۴}، آلفونسو لئونتی^{۲۵} و پائولو راواتزولی^{۲۶} (سه تن از اعضای دفتر سیاسی حزب که در

²² La situazione italiana e i compiti del PCdI, tesi approvate dal III congresso del Partito Comunista d'Italia, gennaio 1926, in A. Gramsci, *La costruzione del partito comunista 1923-1926*, cit., p. 512.

²³ «معرّفی و تبلیغ این گونه راه‌حل‌های میان-مدت شکل ویژه‌ای از مبارزه است که باید بر علیه احزابی استفاده شود که خود را دمکراتیک نامیده ولی در واقع یکی از سرسخت‌ترین مدافعین نظام متزلزل سرمایه‌داری بوده و از این رو به تناوب با گروه‌های ارتجاعی در قدرت شریک می‌شوند، به ویژه هنگامی که این به اصطلاح احزاب دمکراتیک با لایه‌های مهم و تعیین‌کننده‌ی مردم زحمت‌کش مرتبط بوده (مثلاً در ایتالیا در یک ماهه‌ی نخست بحران ماتّه‌اوت‌تی) و هنگامی که خطر ارتجاع، خطری فوری و جدی باشد (تاکتیک‌هایی که توسط بلشویک‌ها در قبال کرنسکی در دوره‌ی کودتای کورنیلف اتخاذ شده بود).»

La situazione italiana e i compiti del PCdI, tesi approvate dal III congresso del Partito Comunista d'Italia, gennaio 1926, in *ibid.*

²⁴ Pietro Tresso

²⁵ Alfonso Leonetti

²⁶ Paolo Ravazzoli

سال ۱۹۳۵ به اتهام تروتسکیسم از حزب اخراج شدند)، از این فرمول‌بندی انتقاد نموده بود:

«شما به من گوشزد می‌کنید که من زمانی شعار «مجلس جمهوری بر مبنای کمیته‌های کارگران و دهقانان» را که قبلاً از سوی حزب کمونیست ایتالیا مطرح شده بود مورد انتقاد قرار داده بودم. شما به من می‌گویید که این شعار صرفاً از ارزش زمانی معینی برخوردار بوده و در حال حاضر به کنار گذاشته شده است. با این وجود مایل‌ام بگویم که چرا به باور من چنین شعاری نادرست بوده و با دست‌کم می‌توان گفت که به عنوان یک شعار سیاسی کاملاً مبهم است. پُر واضح است که «مجلس جمهوری» بیان‌گر نهادی در یک دولت بورژوایی است. اما، در این میان «کمیته‌های کارگران و دهقانان» دیگر چه صیغه‌ای است؟ روشن است که مراد از این به اصطلاح «کمیته‌ها» باید چیزی معادل شوراهای کارگران و دهقانان باشد. خوب، در چنین صورتی بهتر آن است که همین را بگوییم. ارگان‌های طبقاتی کارگران و دهقانان فقیر، خواه شما آن‌ها را شورا یا کمیته بنامید، همواره مبنی تشکیلاتی است برای مبارزه بر علیه دولت بورژوایی، تشکیلاتی که سپس به ارگان‌های قیام تبدیل گشته، و سرانجام، پس از پیروزی، به ارگان‌های دیکتاتوری پرولتاریا مبدل می‌شود. بنابراین، در چنین شرایطی می‌باید پرسید که چگونه ارگان‌های دولت پرولتری می‌توانند مبنای مجلس جمهوری باشند که عالی‌ترین ارگان یک دولت بورژوایی محسوب می‌گردد؟»^{۲۷}

در نمودار گرامشیایی، این گونه حرکت‌های نوسانی با پذیرش تمایلات خط فرصت طلبانه‌ای همراه بود که از سوی زینوویف و استالین بر انترناسیونال کمونیستی تحمیل می‌شد. کمیته‌ی انگلو-روسی که میان اتحادیه‌های کارگری بریتانیا و روسیه به منظور ایجاد سپر حفاظتی برای اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شده بود موردی است که این نکته را به روشنی نشان می‌دهد.

²⁷ L. Trotsky, A Letter on the Italian Revolution, May 1930., p. 184.

در واقع، گرامشی حتّاً پس از خیانت رهبری اتحادیه کارگری بریتانیا در جریان اعتصاب عمومی در ماه مه ۱۹۲۶ کماکان بر این باور بود که این کمیته باید محفوظ بماند:

«به نظر من بهرغم تردید، ضعف و یا حتّاً خیانت چپ بریتانیا در دوره‌ی اعتصاب عمومی، کمیته‌ی انگلو-روسی باید محفوظ بماند زیرا که این کمیته مناسب‌ترین بستر برای ایجاد تحول انقلابی، نه تنها در اتحادیه‌های کارگری انگلستان بلکه در اتحادیه‌های کارگری آمستردام نیز می‌باشد.»^{۲۸}

این در حالی است که تروتسکی رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی و انترناسیونال کمونیستی را مورد انتقاد قرار داده بود، زیرا که به باور وی «ضروری بود که [در ماه مه ۱۹۲۶] با فعال‌ترین بخش‌های پرولتاریای بریتانیا همراه شده و با شورای سراسری به عنوان یک خائن به اعتصاب عمومی قطع رابطه می‌شد.»^{۲۹} وی هم چنین از رهبری حزب و انترناسیونال کمونیستی به عنوان «خائن به اعتصاب عمومی» انتقاد کرده بود.

اگرچه آثار صدمات ناشی از پروسه‌ی به اصطلاح بلشویزه-کردن بر چهره‌ی حزب کمونیست ایتالیا نمایان بود، اما حزب در سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۲۵ قطعاً هنوز به یک حزب استالینی بدل نشده بود. تزهایی که برای کنگره‌ی سوم حزب تهیه شده بود گواهی بر این واقعیت است. این کنگره به طور مخفی در ژانویه‌ی ۱۹۲۶ در شهر لیون در فرانسه برگزار شده بود.

البته باید به این نکته نیز اشاره نمود که این تزه‌ها که در مجموع ۹۰ درصد آراء نمایندگان حاضر در کنگره را به دست آورده بود، خود با شیوهای

²⁸ A. Gramsci, "An examination of the Italian situation", 2-3 August 1926, in A. Gramsci, *La costruzione del partito comunista 1923-1926*, cit., p. 124.

متن مزبور در واقع گزارش گرامشی به [نشست] کمیته‌ی اجرایی حزب در ۲-۳ اوت ۱۹۲۶ بود.

²⁹ L. Trotsky, "Resolution on the general strike in Britain", July 1926, in L. Trotsky, *On Britain*, Monad Press, New York 1973, p. 255.

این سند در پلنوم حزب کمونیست اتحاد شوروی (۲۳-۱۴ ژوئیه‌ی ۱۹۲۶) مطرح شده بود.

گرامشی در فاصله‌ی میان «بلشویزه کردن» و «لژهای لیون»

بوروکراتیک و تشکیلاتی تحمیل شده بود. به عنوان مثال، رأی تمامی اعضای که به چپ رأی نداده بودند به عنوان رأی برای رهبری حزب شمارش شده بود.

با همی این احوال، در این تزاها از برخی از نکات استراتژیک بنیادین برای یک حزب کمونیست انقلابی دفاع شده بود.

برای نمونه، سرشت انقلاب آینده‌ی ایتالیا و نیروی محرك اصلی آن در تز چهارم این گونه توضیح داده شده بود:

«سرماهداری مؤلفه‌ی اصلی در جامعه ایتالیا بوده و نیروی است که در روند توسعه‌ی جامعه حرف نخست را می‌زند. نتیجه‌ای که از این واقعیت بنیادی به دست می‌آید این است که هیچ انقلابی بجز انقلاب سوسیالیستی در ایتالیا ممکن نیست. طبقه‌ی کارگر تنها طبقه‌ای است که در کشورهای سرماهداری قادر به ایجاد دگرگونی واقعی و عمیق اجتماعی است.»³⁰

آن نگرش کاملاً درستی که سرنگونی فاشیسم را در گروه یک جنبش توده‌ای نیرومند می‌دید، بیان‌گر خط مشی‌ای بود که دقیقاً در نقطه‌ی مخالف «چرخش سالرنو» قرار می‌گرفت که توسط استالین و تولیاتی در ۱۹۴۴ بر حزب تحمیل گردید:

«امکان سرنگونی رژیم فاشیستی از طریق فعالیت به اصطلاح گروه‌های دموکراتیک ضد-فاشیستی خود-خوانده تنها زمانی وجود خواهد داشت که این گروه‌ها توانسته باشند از طریق خنثی نمودن کنش‌گری پرولتاریا، جنبش توده‌ای را به حدی کنترل نموده که بتوانند تکامل و توسعه‌ی این جنبش را مهار کنند. در واقع، کارکرد اپوزیسیون بورژوا-دموکراتیک این است که در هم‌دستی با فاشیسم از باز-سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر و تحقق برنامه‌ی طبقاتی آن ممانعت نماید. (...) این اپوزیسیون تنها زمانی قادر خواهد بود که

³⁰ La situazione italiana e i compiti del PCdI, tesi approvate dal III congresso del Partito Comunista d'Italia, gennaio 1926, in A. Gramsci, La costruzione del partito comunista 1923-1926, cit., p. 490.

کاهش در دهکده‌های زندان

به نقش خود به عنوان بازیگر اصلی در عملیات دفاع از رژیم سرمایه‌داری بازگردد که سرکوب فاشیستی موجود دیگر نتواند مانع از به راه افتادن جنگ طبقاتی شده، و خطر یک قیام پرولتری و جوش خوردن آن با یک جنگ دهقانی به خطری جدی و فوری تبدیل شده باشد.^{۳۱}

این تنها جریان‌های بورژوا لیبرال نبودند که وظیفه‌ی دفاع از رژیم سرمایه‌داری را در سال‌های ۱۹۴۸-۱۹۴۳ به عهده داشتند، بلکه رهبران حزب کمونیست و حزب سوسیالیست ایتالیا نیز این وظیفه را به عهده گرفته بودند که عامل تعیین‌کننده در انحراف و به کژراهه فرستادن نیروی انقلابی توده‌ها بود. چنین خطری، که در *ترزهای لیون* از آن به عنوان امکان رشد یک گرایش راست‌روانه در حزب نام برده می‌شد، در سال ۱۹۲۶ درک و پیش‌بینی شده بود، اگرچه قطعاً ناممکن بود که در آن لحظه بتوان وسعت و دامنه‌ی چنین خطری در آینده را پیشاپیش معین نمود:

«دقیقاً نفس سرکوبی که از سوی فاشیسم اعمال می‌شود به تقویت چنین نقطه‌نظری کمک می‌کند که گویا از آن جایی که پرولتاریا نمی‌تواند به فوریت رژیم [فاشیستی] را سرنگون سازد، پس بهترین تاکتیک آن تاکتیکی است که اگر قادر نباشد که به یک ائتلاف بورژوا-پرولتری برای از میان بردن قانونی فاشیسم راه ببرد، [دست‌کم] بتواند نیروی پیش‌گام انقلابی را منفعل ساخته، و به عدم مداخله‌ی فعال حزب کمونیست در مبارزه‌ی سیاسی جاری منجر گشته تا بدین وسیله به بورژوازی فرصت دهد که از پرولتاریا به عنوان وزنه‌ای در مانور انتخاباتی بر علیه فاشیسم استفاده نماید. چنین برنامه‌ای با توسل به این فرمول‌بندی طرح‌ریزی شده که گویا حزب کمونیست باید «جناح چپ» اپوزیسیونی متشکل از تمامی نیروهای باشد که به فکر سرنگونی رژیم فاشیستی هستند. این

³¹ Ibid, p. 499.

گرامشی در فاصله‌ی میان «پلشویزه کردن» و تله‌های لیون

چنین برنامه‌ای نشان‌گر نومییدی عمیقی نسبت به ظرفیت انقلابی طبقه‌ی کارگر است.^{۳۲}

همان فرمول حکومت کارگران و دهقانان که در کنگره‌ی چهارم انترناسیونال کمونیستی در ۱۹۲۲ تدوین شده بود سرانجام، دست‌کم به طور تئوریک، در دستور کار قرار گرفت:

«همه‌ی انگیزانش‌هایی که حزب به کار گرفته و تمامی فعالیت‌هایی که برای بسیج و اتحاد نیروهای طبقه‌ی کارگر انجام می‌دهد باید هم‌گرا شده و آن‌ها را در یک فرمول سیاسی باید به طوری خلاصه نمود که توده‌ها بتوانند آن را به آسانی درک نموده و از ارزش انگیزانش عالی برای آن‌ها برخوردار باشند. این فرمول همان «حکومت کارگران و دهقانان» است. چنین فرمولی به توده‌های عقب‌افتادتر نیز ضرورت کسب قدرت به منظور حل مسایل حیاتی گریبان‌گیرشان را به آن‌ها نشان داده، و زمینه را برای ارتقاء آن‌ها به سطحی که مناسب بخش‌های پیش‌رفته‌تر پرولتاریا باشد فراهم می‌سازد (یعنی به سطح مبارزه برای دستیابی به دیکتاتوری پرولتاریا).^{۳۳}

اما، در این مورد رفتار نوسانی حزب در طی بحران ماته‌اوت تی ریشه‌ی سر-در-گمی‌هایی بود که پیرامون تعریف دقیق از این شعار به وجود آمده بود. در ادامه‌ی این تز چنین آمده است:

«بدین منظور [شعار «حکومت کارگران و دهقانان»] صرفاً فرمولی برای انگیزانش بوده، اما معادل مرحله‌ی معینی در تکامل تاریخی محسوب نمی‌شود به جز این که چیزی در حد همان راحل‌های بینابینی باشد که در مورد مسئله‌ی پیشین [مسئله‌ی «ضد-پارلمانی»] قید شده بود، و سپس با تعریف عام درست‌تر و دقیق‌تری ادامه می‌دهد: «در حقیقت، حزب تحقق چنین چیزی [یعنی فرمول انگیزانشی «حکومت کارگران و دهقانان»] را تنها می‌تواند

³² Ibid, p. 501.

³³ Ibid, p. 512.

کاهش در دهکده‌های زندان

به عنوان آغاز مبارزهی مستقیم انقلابی درک کند، یعنی جنگ داخلی به رهبری پرولتاریا، در اتحاد با دهقانان، برای کسب قدرت. اگر حزب بخواهد شعار «حکومت کارگران و دهقانان» را به عنوان پاسخی به مرحله‌ی معینی از تکامل مبارزه برای کسب قدرت تعبیر کند، به این معنا که اگر حزب ببیند که چنین شعاری مبین آن است که گویا مسئله‌ی دولت می‌تواند در شکلی به جز دیکتاتوری پرولتاریا به نفع طبقه‌ی کارگر حل شود، در آن صورت در امر رهبری انقلاب به طور جدی به انحراف کشانده خواهد شد.»^{۳۴}

تزه‌های لیون شامل اشارات نه چندان روشنی نیز به حزب جمهوری خواه داشت که به عنوان یک حزب خُرده-بورژوازی تعریف شده، اما کماکان در کنار سازمان‌هایی که باید برای جبهه‌ی متحد در نظر گرفته شوند، از جمله حزب سوسیالیست ماسیمالیست ایتالیا^{۳۵} و «وحدت‌های» حزب سوسیالیست متحده، قرار می‌گرفت.^{۳۶}

«بلشویزه کردن» در زمینه‌ی مفاهیم سازمانی، اما، اثرات عمیق تری به جا گذاشته بود. در واقع، تزه‌های مرکز گرامشایی وجود فراکسیون در درون تشکیلات را قدغن نموده، و بدین ترتیب راه را برای یک پارچگی استالینستی آینده باز نموده بود.

«۳۲. مرکزیت و فشرده‌گی حزب وجود دسته‌بندی‌های سازمان‌یافته در درون حزب را که وجه مشخصه‌ی فراکسیون‌هاست بر نمی‌تابد. (...) در حقیقت، وجود و مبارزه‌ی فراکسیون‌ها [در درون حزب]، که وحدت درونی حزب را خدشه‌دار ساخته و راه را برای نفوذ طبقات دیگر باز می‌کند، با ذات حزب پرولتاریایی ناسازگار است.»^{۳۷}

³⁴ Ibid, p. 513.

³⁵ Partito Socialista Italiano Massimalista

³⁶ Ibid, p. 511.

³⁷ Ibid, pp. 505-506.

بنابراین، می‌توان گفت که تراژدی اصلی در کنگره‌ی لیون در اتخاذ مواضع سیاسی‌ای بود که جنبه‌های اساسی همان خطوطی را دربر داشت که در چهار کنگره‌ی نخست انترناسیونال کمونیستی به تصویب رسیده بود. تراژدی به این سبب که این کار به لحاظ زمانی در نابجاست لحظه‌ی ممکن، یعنی هم‌زمان با نخستین فاز از زوال بوروکراتیک انترناسیونال کمونیستی رخ می‌داد. این روند بوروکراتیک در ابعاد وسیعی آینده‌ی حزب کمونیست ایتالیا را زیر سلطه گرفت.

در بُعد شخصی نیز می‌توان گفت که سرنوشت مشابهی در انتظار گرامشی بود. سیر حوادث در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و در انترناسیونال کمونیستی به نحوی بود که مانع از آن گردید که گرامشی پس از گسستن از مواضع چپ-روانه‌ی بوردیگا بتواند به مواضع لنین و تروتسکی نزدیک‌تر شود.

این نکته را می‌توان در محتوای نامه‌ای دید که گرامشی از جانب هیئت سیاسی حزب کمونیست ایتالیا در اکتبر ۱۹۲۶ به حزب کمونیست [شوروی] نوشته بود. او از وقوع يك انشعاب در حزب کمونیست [اتحاد شوروی] بیمناک بود، اما در صورت وقوع چنین انشعابی وی مسئولیت آن را به تمامی متوجه اپوزیسیون متحد می‌دانست، اپوزیسیونی که حاصل همگرایی میان اپوزیسیون چپ، گرایش «مرکزیت دموکراتیک» و گروه زینوویف و کامنف پس از گسست از استالین، بود.^{۳۸} وی در این نامه هم چنین مسئولیت

^{۳۸} «نتیجه‌ی رأی‌گیری در کنگره هر چه که باشد، وقوع چنین انشعابی می‌تواند پی‌آمدهای بسیار جدی به همراه داشته باشد. نه تنها به این خاطر که مخالفین در اقلیت ممکن است که اصول انضباطی بنیادین حزب انقلابی را با صداقت تمام نپذیرند، بلکه به این سبب نیز که اقلیت ممکن است که در حین جدال سیاسی و مبارزه‌اش حد-و-مرزهای معینی را که مقدم بر تمامی دموکراسی‌های صوری بوده زیر پا نهد.»

A. Gramsci, "To the Central Committee of the Soviet Communist Party", October 1926, in A. Gramsci, *The Construction of the Communist Party 1923-1926*, cit. p. 126. Gramsci, *The Construction of the Communist Party 1923-1926*, cit., p. 126.

سوءاستفاده‌ی رژیم فاشیستی [ایتالیا] از تفرقه‌ی موجود در حزب کمونیست شوروی را نیز به گردن اپوزیسیون می‌اندازد.^{۳۹}

موضع گرامشی پیرامون موضوع اصلی جدال سیاسی موجود نیز کاملاً روشن بوده و بیش از پیش متمایل به گرایش استالین بود:

«در این جا اعلام می‌کنیم که به باور ما خط درست همان خط سیاسی‌ای است که از سوی اکثریت کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی اتخاذ شده و اکثریت حزب [کمونیست] ایتالیا نیز به طور قطع خود را در این خط دیده، و آماده‌ایم که در صورت لزوم این مسئله به رأی گذاشته شود. (...)

«بار دیگر تکرار می‌کنیم که نحوه‌ی برخورد اپوزیسیون، با دست بردن در قلب نظریه‌ی لنینیستی و اقدامات سیاسی حزب، در واقع گُل خط سیاسی کمیته‌ی مرکزی را به زیر سؤال می‌برد. واقعیت این است که اصل هژمونی پرولتاریا و کاربست آن به چالش کشیده شده، و این روابط بنیادین ائتلاف میان کارگران و دهقانان، یعنی پایه‌های دولت کارگری و انقلاب است که بر هم زده شده و به مخاطره می‌افتد.»^{۴۰}

از نظر گرامشی، اپوزیسیون مسئله‌ی هژمونی پرولتاریا در جامعه‌ی شوروی را به درستی درک ننموده و عاجز از آن است که تا از طبقه‌ی کارگر پیاموزد که در لحظه‌ی ضرور از «منافع گروهی» خود به نفع حفظ «هژمونی»

^{۳۹} داگرچه این کارزار نشان می‌دهد که به‌رغم آن که توده‌ها در شش سال گذشته، به ویژه در برخی از مناطق، دست‌رسی چندانی به نوشتجات مخفی حزب نداشته‌اند، جمهوری شوراها کماکان در میان توده‌های وسیع مردم ایتالیا شدیداً محبوب باقی مانده، اما در عین حال نشان‌دهنده‌ی آن نیز هست که فاشیسم، که به وضعیت داخلی ایتالیا به خوبی آگاهی داشته و می‌داند که چگونه با توده‌ها رفتار نماید، به دنبال آن است که تا با استفاده از طرز برخورد اپوزیسیون [در درون حزب کمونیست شوروی] بتواند مخالفت راسخ کارگران با حکومت موسولینی را قاطعانه در هم شکسته و این ذهنیت را در توده‌ها بیافریند که گویا فاشیسم نیز، به‌رغم تمامی بی‌رحمی‌ها و پلیدی‌های آن، دست‌کم به همان اندازه یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر تاریخی است.»

ibid, p. 127.

^{۴۰} Ibid, p. 129.

صرف نظر نماید. خود وی علت محکوم نمودن گرایش را که برای پیش‌گیری از زوال بوروکراتیک رژیم «اکتبر» در جدال بود این گونه جمع‌بندی می‌کند:

«تمامیت سنت سوسیال دموکراسی و سندیکالیسمی که تا کنون مانع از آن گشته که پرولتاریای غرب بتواند خود را به شکل یک طبقه‌ی حاکم سازمان‌دهی نماید، اکنون به تمامی در اینئولوژی و کنش فراکسیون مخالفین باززایی شده است.»⁴¹

تقاضایی هم که در انتهای نامه برای اعمال مدارا نسبت به رهبران اپوزیسیون⁴² شده، که البته از نظر تولیاتی دادن امتیاز اضافی محسوب می‌شد، را قطعاً نمی‌توان به عنوان سندی دال بر گرایش به اصطلاح ضد-استالینیستی گرامشی اقامه نمود.

از دیدگاه تولیاتی حتماً نسبت دادن «جزیی‌ترین اشتباه به کمیته‌ی مرکزی» نیز گویا «فایده‌اش به طور کامل نصیب اپوزیسیون»⁴³ می‌شده و از این رو، ارتکاب به چنین کاری گناهی نابخشودنی محسوب می‌گردد. گرامشی که از نامه‌ی تولیاتی، به ویژه از لحن نامه، ناخرسند بود، در پاسخ با آوردن قضاوت نکوهش‌آمیز خویش در ابتدای نامه و پیش از پرداختن به خطرات ذاتی یک انشعاب احتمالی در حزب کمونیست شوروی، نوشت که حاضر به دادن امتیاز بیش‌تر است.⁴⁴ اما، وی تأکید نمود که «اپوزیسیون در روسیه تمامی زیانهای

⁴¹ Ibid, p. 130.

⁴² «رفقا زینوویف، تروتسکی، و کامنف سهم به سزایی در آموزش انقلابی ما داشته‌اند؛ در برخی موارد [نظرات] ما را با شور و حرارت فراوان اصلاح نمودند؛ این رفقا در زمره‌ی آموزگاران ما بوده‌اند. به این دلیل است که ما به آن‌ها به عنوان کسانی می‌نگریم که عامل عمده برای به وجود آمدن شرایط فعلی هستند، و علت‌اش این است که می‌خواهیم اطمینان حاصل کنیم که اکثریت کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی به دنبال کسب پیروزی در این نبرد نبوده و آماده است که از دست زدن به هر گونه اقدام افراطی [در مورد این رفقا] خودداری نماید.»

Ibid.

⁴³ P. Togliatti to A. Gramsci, 18-10-1926, in A. Gramsci, La costruzione partito comunista 1923-1926, cit. Gramsci, La costruzione del partito comunista 1923-1926, cit., p. 132.

⁴⁴ «به هر صورت، دقیقاً از این دیدگاه و به خاطر احتمال القاء چنین چیزی بود که در نامه‌ی بعدی به تو اختیار تغییر شکل آن را داده بودم: پس شما به راحتی می‌توانستی قسمت مربوط به تأیید «مسئولیت»

کاوش در دفت‌های زندان

حاصل از سازشکاری طبقاتی و سندیکالیسمی را نمایندگی می‌کند که امروزه بر سنت پرولتاریای غرب سنگینی نموده و رشد ایدئولوژیک و سیاسی آن را به تعویق می‌اندازد.^{۴۵}

تنها چند هفته پس از این نامه‌نگاری بود که آزادی گرامشی توسط رژیم فاشیستی از او گرفته شد. وی در زندان و در اوج پختگی سیاسی خویش نیز کماکان علامت‌های دوران «بلشویزه کردن» را با خود به همراه داشت.

اپوزسیون را در ابتدای متن جا داده و دو قسمت دیگر را بعد از آن قرار می‌دادی. به این خاطر است که این نحوه‌ی اظهار نظر شما تأثیر بسیار تلخی بر من گذاشته است.»

A. Gramsci to P. Togliatti, 26-10-1926, in *ibidem*, p. 135.

⁴⁵ *Ibid*, p. 136.

گرامشی در زندان و تاریخچه‌ی حزب کمونیست ایتالیا

در پلنوم دهم کمیته‌ی اجرایی انترناسیونال کمونیستی در ژوئیه‌ی ۱۹۲۹ بود که گنبدِ چرخش ماجراجویانه‌ی مرتبط با تئوری «سوسیال-فاشیسم» بیرون زد. انترناسیونال کمونیستی، که در آن زمان با شتاب در راستای استالینیزه شدن در حرکت بوده، سوسیال دموکراسی و فاشیسم را به عنوان «دو روی یک سکه» ارزیابی می‌نمود. این چنین چرخشی بود که از جمله باعث خودداری حزب کمونیست آلمان از ایجاد هر گونه جبهه‌ی متحد به همراه حزب سوسیال دموکرات بر علیه عروج نازی‌ها گردید.

در سال ۱۹۲۹ بود که تولیاتی به سرعت دست به تعدیل خطِ مشی حزب کمونیست ایتالیا در راستای رهنمودهای استالین زد. حزب تولیاتی فروپاشی فوری رژیم فاشیستی را در چشم-انداز دیده و شعارهای انقلابی‌ای را بدون هیچ ارتباطی با واقعیات موجود مطرح ساخته، و پرداختن به هر گونه خواسته‌های دموکراتیک را رد می‌کرد. گرامشی که در آن زمان در زندان

توری^۱ به سر می‌برد، با خط چپ-روانه‌ی تازه که بر حزب حاکم شده بود به عنوان «خاری در چشم» به شدت مخالفت نمود. گرامشی خود به فروپاشی فوری فاشیسم باور نداشته و ارزیابی وی این بود که میان-دوره‌ای از یک رژیم بورژوا-دموکراتیک به دلیل ضعف حزب انقلابی در چشم‌انداز بوده، و به این خاطر بر نیاز برای مطرح ساختن خواسته‌های دموکراتیک، از جمله شعار مجلس مؤسسان، پافشاری می‌نمود.

حزب کمونیست ایتالیا در دوره‌ی پس از جنگ [دوم جهانی] بود که تحت رهبری تولیاتی با مطرح ساختن یک‌جانبه‌ی این گونه موضع‌گیری‌ها از سوی گرامشی و بدون هر گونه اشاره‌ی ضرور به مباحث بین‌المللی که در زمان گرامشی در جریان بوده، سعی نمود تا از آن برای توجیه سیاست‌های رفرمیستی حزب پس از «چرخش سالرنو» استفاده کند.

به علاوه، از گرامشی به عنوان منبعی بایسته استفاده می‌شد تا حزب کمونیست ایتالیا به عنوان حزبی معرفی گردد که مشعل فرهنگ ملی و دموکراتیک ایتالیا را حمل نموده است. بدین ترتیب بود که *دفترهای زندان* به یک «کار تمام شده» تبدیل گشت که تا در تارک تاریخ فرهنگ ایتالیا نقش بسته، آن هم بدون هر گونه واکاوی شرایط توفانی میان دو جنگ، و انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌هایی که [اندیشه‌ی] گرامشی در متن آن شکل گرفته بود. این همه باعث گردید که تا آن جنبه‌هایی از دیدگاه گرامشی که با مسایل بحث‌انگیز در رابطه با تحولات اتحاد شوروی در دهه‌ی سی به طور رمزی برخورد می‌کرد لاپوشانی شود.

سکوت کاملی که در مورد گرامشی در انتشارات رسمی حزب در حد فاصل میان ژوئن ۱۹۳۱ و دسامبر ۱۹۳۳ وجود دارد گواه آشکاری بر واقعیت وجودی اختلاف-نظر میان گرامشی و حزب می‌باشد.

¹ Turi

برخلاف آن چه که تولیاتی در سوگ‌نامه‌ی^۲ خویش جعل نموده، که در آن به تروتسکی به شکل چندش‌آوری به عنوان «فاحشه‌ی فاشیسم» اشاره می‌شود، واقعیت اما این است که گرامشی در زندان علاقه‌ای به اندیشه‌ی استالین نشان نداده و از مقامات زندان نیز هیچ‌گاه کتابی از استالین را تقاضا نکرده بود. برخلاف آن چه هم که تولیاتی به شکل تمسخرانگیزی ادعا نموده، آموختن زبان روسی توسط گرامشی به هر دلیلی که بوده باشد قطعاً به منظور خواندن آثار استالین نبوده است. دقیقاً برعکس، طبق شهادت ایزیو ریبولدی، نماینده‌ی پیشین حزب کمونیست ایتالیا [در پارلمان] که با گرامشی در نیمه‌ی نخست سال ۱۹۳۵ در زندان توری هم‌بند بود، وی در مورد پذیرش کورکورانه‌ی نقطه‌نظرات استالین توسط کنگره‌ی چهارم حزب در مورد فروپاشی فوری فاشیسم در ایتالیا که گویا قرار بوده با رشد انقلاب پرولتری نیز همراه شود این گونه نظر داده بود:

«باید این نکته را به خاطر سپرد که ساخت ذهنی استالین از لنین کاملاً متفاوت است. لنین که سال‌های زیادی را در خارج از روسیه گذرانده به مسایل اجتماعی-سیاسی از زاویه‌ی جهانی می‌نگریست. در حالی که در مورد فردی مانند استالین که تمام عمرش را در روسیه بوده و ذهنیت ملی‌گرایانه‌ی خود را که در ستایش وی از «روس‌های کبیر» تبلور می‌یابد حفظ نموده بود چنین چیزی را نمی‌توان گفت. حتّاً در انترناسیونال نیز استالین پیش از آن که یک کمونیست باشد یک روس محسوب می‌شود. در این مورد باید دقیق بود.»^۳

چنین اظهارنظری، اگرچه شاید به طور قطع و یقین قابل راستی-آزمایی نباشد، اما عمق تنگ‌نظری ملی در روند تکوین سیاسی استالین را نشانه گرفته و از این رو دارای اهمیت بسیار بوده، به ویژه از این نظر که گرامشی خود در

^۲ P. Togliatti, "Antonio Gramsci capo della classe operaia italiana", Lo Stato Operaio, no. 5-6, 1937.

^۳ Ezio Riboldi, Vicende socialiste. Trent'anni di storia italiana nei ricordi di un deputato massimalista, Edizioni Azione Comune, Milan 1964, p. 182.

چندین مورد، حتّاً پیش از زندانی شدن، استالین را به خاطر به اصطلاح «واقع‌گرایی ملی» تحسین نموده بود.^۲

به هر حال، سوگ‌نامه‌ای که توسط تولیاتی در مدح گرامشی نوشته شده به هیچ رو تعجب برانگیز نیست. با توجه به چرخش کنگره‌ی هفتم انترناسیونال کمونیستی (اوت ۱۹۳۵) به سمت سیاست جبهه‌ی خلق — یعنی سیاستی که مروج ائتلاف بین — طبقاتی بوده که در آن احزاب کمونیست خود را زیر دست بخشی از بورژوازی قرار دادند — نخستین علامت‌های تغییر رفتار علنی در رابطه با شخصیت گرامشی را می‌توان دید. در مقاله‌ای در ماه‌نامه‌ی *تئوریک*

^۲ برای تناقض رابطه میان ملی و بین‌المللی، جا دارد که به یادداشت‌های زیر از گرامشی رجوع نمود: «آیا روابط بین‌المللی مُقَدِّم بر روابط بنیادین اجتماعی بوده یا این که (به طور منطقی) از آن پیروی می‌کنند؟ [روابط بین‌المللی] بدون هیچ گونه تردیدی از [روابط بنیادین اجتماعی] پیروی می‌کنند».

A. Gramsci, Notebook 13, Note 2.

«تردیدی در این نیست که حرکت به سمت انترناسیونالیسم بوده، اما «ملی» نقطه‌ی عزیمت است و باید که از این نقطه‌ی عزیمت آغاز کرد. اما، چشم‌انداز نهایی ما همواره انترناسیونال بوده و نمی‌تواند چیز دیگری باشد. از این رو ضروری است که ترکیب دقیقی از نیروهای ملی را شناسایی نمود که طبقه‌ی بین‌المللی باید بر پایه‌ی رهنمودها و چشم‌انداز انترناسیونالیستی به هدایت و انکشاف آن پردازد. طبقه‌ی حاکم تنها زمانی طبقه‌ی حاکم است که این ترکیب [دقیق از نیروهای ملی] را دقیقاً تعریف نموده، ترکیبی که خود یکی از مؤلفه‌های آن بوده و به این عنوان می‌تواند در راستای چشم‌اندازهای مشخص به جنبش سمت — و — سوی معینی را بدهد. این گونه به نظر می‌رسد که بین لیو دیویدویچ [تروتسکی] و بساریون [استالین] به عنوان سخن‌گوی جنبش اکثریت بر سر این نکته اختلاف نظر بنیادین وجود داشته باشد. اگر جوهر مسئله مد نظر باشد، آن گاه اتهام ناسیونالیسم زدن نادرست است. اگر فعالیت‌های اکثریتی‌ها [بلشویک‌ها] در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۰۲ را مورد واکاوی قرار دهیم می‌بینیم که در اساس خود تمامی عناصر مبهم و ایدئولوژیکی ناب را از انترناسیونالیسم زدوده بود (به مفهوم بازدارنده) تا به آن محتوایی از سیاست واقع‌گرایانه بدهد. مفهوم هژمونی فرایافتی است که خواسته‌هایی با سرشت ملی در آن به یک-دیگر گره خورده، و از این رو قابل درک است که چرا گرایش‌های معینی پیرامون چنین مفهومی با کاملاً سکوت نموده و یا این که به اجمال از آن می‌گذرند. مادامی که یک گروه با خصیصه‌ی انترناسیونالیستی عهده‌دار رهبری لایه‌های اجتماعی‌ای هستند که به طور اخص ملی بوده (روشن‌فکرها) و در واقع حتّاً می‌توان گفت که یک رده از ملی نیز پایین‌تر بوده و ایالت‌گرا و محلی‌گرا (دهقان‌ها) هستند، این گروه باید خود را به مفهوم معینی «ناسیونالیزه» کرده، و چنین مفهومی آن قدرها نیز محدود نبوده، زیرا پیش از آن که بتوان شرایط اقتصادی معینی را بنا بر یک الگوی جهانی شکل داد، ابتدا ضروری است که این اقتصاد فازهای متعددی را پشت سر نهد که در آن بتوان ترکیب‌های منطقه‌ای (مجموعه‌ی ملل) را تغییر داد.»

A. Gramsci, Notebook 14, Note 68.

حزب از گرامشی به عنوان يك روشن فکر كبير و يك «ایتالیایی بزرگ» نام برده شده بود. این ایده از آن زمان تا کنون هرگز از چرخش باز نمانده است. هم‌آیش آکادمیکی که در کالیاری^۵ در سال ۱۹۶۷ به مناسبت سی‌امین سالگرد درگذشت گرامشی برپا گردید از جمله مراسمی بود که در ایتالیا برای سپنت‌گردانی وی برگزار می‌شد.

کار پُرزحمت و دشوار برای تفسیر دوباره‌ی گرامشی محصول دورویی دیرپای رهبری حزب کمونیست ایتالیا، در تنش میان سیاست رفرمیستی آن از يك سو و ریشه‌های انقلابی‌اش از سوی دیگر، بود که در حافظه‌ی جمعی زحمتکشان تا دهه‌ی هشتاد و بعضاً فراتر از آن زنده ماند. البته رهبران حزب کمونیست ایتالیا در برابر فشار روشن‌فکران دموکرات که گسست از گرامشی را به عنوان يك جریان سیاسی مرجع ضروری دانسته، همواره به درجاتی از خود مقاومت نشان دادند. حتماً فردی مانند جورجو ناپولیتانو، یکی از مؤلفه‌های عمده‌ی گرایش دست‌راستی در درون حزب (گرایش موسوم به «میلیوریست‌ها»)^۶، نیز بر علیه درخواست گسست از گرامشی «سیاسی» که توسط ژورنال تئوریک حزب سوسیالیست ایتالیا فرموله شده بود موضع گرفت.^۷

چند سال بعد، لوچو کولت‌تی پس از آن که حرارت انقلابی دوران جوانی‌اش فروکش کرده، ولی پیش از آن که رسماً به حزب *فورزا ایتالیا*^۸ بپیوندد، در مورد ضرورت گسستن از گرامشی [سیاسی] يك گام فراتر نهاده و از آن جایی که به سمت بورژوازی رفته بود، بدون نیاز به هر گونه ریاکاری و ظاهرسازی به صراحت گفته بود که مواضعی را که حزب کمونیست ایتالیا تا کنون اتخاذ نموده عملاً آن چنان فاصله‌ای را میان حزب و گرامشی به وجود

⁵ Cagliari

⁶ *miglioristi*

⁷ Cf. F. Coen (ed.), "Hegemony and democracy. Gramsci e la questione comunista nel dibattito di Mondoperaio", supplement to Mondoperaio, n. 7/8, July-August 1977, pp. 64-65.

⁸ Forza Italia یکی از احزاب دست‌راستی ایتالیا به رهبری سیلویو برلسکونی. (م)

کاوش در دخترهای زندان

آورده که به هیچ وجه قابل پُر کردن نیست.^۹ سپس آلدو اسکیبونِه^{۱۰} به کمک کولت تی شتافته و پیرامون نارسایی کامل گرامشی «سیاسی» قلم فرسایی نمود. اسکیبونِه می‌گفت که گرامشی باید صرفاً به عنوان يك نویسنده‌ی کلاسیکِ تاریخچه‌ی دکتَرین سیاسی، همانند نیکولو ماکیاولی یا تامس هابس، تنها در سطح فرهنگِی مطرح شود.

^۹ Lucio Colletti, "Addio a lui e a Turati", L'Espresso, 8-3-1987.

^{۱۰} Aldo Schiavone

گرامشیِ تولیاتی

دقترهای زندان نخستین بار در سال ۱۹۵۱ در ایتالیا انتشار یافت. پس از آن که اختلاف نظرهای موجود میان گرامشیِ در زندان و حزب استالینیزه شده به طور کامل ماست مالی شد، آن گاه شخصیت گرامشی به نحوی کاملاً آگاهانه مورد بهره برداری قرار گرفت تا حزب کمونیست ایتالیا به عنوان يك حزب «ملّی» معرفی شده تا از این راه بتواند حمایت بخش بزرگی از روشن فکران غیر کمونیست را جلب نماید. از این رو کار کردن روی **دقترهای زندان** به امر بسیار مهمی تبدیل شده بود.

در گام نخست، کاملاً ضروری بود که روی گرامشی به عنوان يك شهیدِ ضد-فاشیست تأکید شده و او را از فعالیت‌های سیاسی اش جدا نمود. نخستین چاپ **نامه‌های زندان** که در سال ۱۹۴۷ انتشار یافته بود توسط فلیچه پلاتونه^۱، فردی نزدیک به تولیاتی، به دقت سانسور شده بود. وی هر گونه اشاره‌ی دوستانه‌ی گرامشی به بوردیگنا، تروتسکی، روزا لوکسمبورگ و حتّاً

^۱ Felice Platone

شخصیت‌های کم‌تر شناخته شده‌ای مانند لوسیان لورات^۲، یعنی تمامی کسانی را که مطلوب استالین نبودند، از میان این نامه‌ها حذف نمود. اما، واقعیت این است که همین دخترهای زندان که شیادانه به عنوان يك کار تمام شده ارایه شده بود به خودی خود توانست جهشی کیفی در روند مومیایی کردن گرامشی ایجاد نماید. در واقع، تولیاتی صرفاً مجموعه‌ای از یادداشت‌های پراکنده و پاره-پاره را طبقه‌بندی نموده و به عنوان يك نظریه‌ی کامل ارایه نمود.

اگرچه تولیاتی سعی نمود که پیرامون فریافت هژمونی تا می‌تواند کفّه را به سمت تفسیر فرهنگی سنگین کرده، اما چاره‌ای نداشت جز آن که محتاطانه رفتار نموده و تدوam میان لنین و گرامشی را در این باره مورد تأیید قرار دهد. حزب کمونیست ایتالیا در آن زمان هنوز خود را به اندیشه‌ی لنین، که البته از میان تهی گشته و تحریف شده بود، وفادار نشان می‌داده و از این رو صلاح نمی‌دید که این دو «انسان مقدس» با چنان کیفیتی را در برابر يك-دیگر قرار دهد.

اما، این گفتمان بر سر فریافتِ جنگِ موضعی دچار دگرگونی شد. بازخوانی گرامشی در این زمینه از سوی حزب کمونیست ایتالیا تحت رهبری تولیاتی آغاز گردید. از قرار معلوم فرصتی طلایی نصیب حزب شده بود. گرامشی‌ای که سرسختانه مخالف جنگِ موضعی (یعنی بنای تدریجی يك بلوك اجتماعی ضد-سرمایه‌داری) به عنوان جای‌گزینی برای جنگِ تهاجمی (یعنی تهاجم علنی بر علیه بورژوازی) بود، اکنون کاملاً مناسب حال استراتژی تدریجی‌ای بود که توسط حزب اتخاذ شده بود: یعنی به اصطلاح دموکراسی‌ی گام-به-گامی که قبلاً از سوی حزب کمونیست در دوره‌ی مقاومت با تعصبی آهین اعمال شده بود. جنگِ موضعی به عنوان ایماژِ تئوریکِ سیاست پسا-جنگِ حزب کمونیست ایتالیا معرفی شده بود. گرامشی - بدون آن که خود هیچ شانس‌ی برای اعتراض داشته باشد! - به «پدرِ بزرگوار» بدل گردید.

² Lucien Laurat (Otto Maschl)

بدین ترتیب بود که گویا می‌شد کار منفعلانه‌ی یک شورای محلی تحت کنترل حزب کمونیست یا یک تعاونی «سرخ»، به اصطلاح سنگرهای «گرامشیایی» حزب در درون سرمایه‌داری، را در برابر بلندهمت‌ی آن‌هایی قرار داد که در پیش گرفتن مسیر «ایتالیایی» به سمت سوسیالیسم (یعنی مسیر پارلمانی و مسالمت‌جویانه) که توسط هشتمین کنگره‌ی حزب در سال ۱۹۵۶ اتخاذ شده بود را فاجعه‌بار می‌نامیدند. افزون بر آن، گویا می‌باید که از طریق فرستادن تعداد بیش و بیش تری از نمایندگان و سناتورها به رُم، با در دست داشتن قانون اساسی و متمرکز نمودن فعالیت‌های حزبی پیرامون پارلمان، دولت را نیز از درون فتح نموده و آن را از ذات ارتجاعی خود تهی ساخت. این به اصطلاح استراتژی نفوذ در میان دولت بورژوازی از سوی حزب از مقطع «چرخش سالرنو» دنبال گشته، و در این میان خوانش دلخواهی از *دقترهای زندان* نیز به حزب یاری رساند تا آن‌هایی که چنین سیاستی را، حال یا به واسطه‌ی تجارب سیاسی فردی یا جمعی خویش و یا حتّاً صرفاً به خاطر مطالعه‌ی نقّادانه‌ی *دولت و انقلاب* لنین (متنی که همواره در نزد رفرمیست‌ها منفور بوده) بی‌ثمر می‌دانستند خاموش سازد.

اما، بی‌جا نیست اگر پرسیم که آیا این امکان وجود ندارد که نقاط ضعفی واقعی در *دقترهای زندان* به این پیروان دون-پایه فرصت داده تا تفسیر دوباره و تجدید نظرهای خود را بر آن پایه قرار داده باشند. برای پاسخ به این پرسش کافی است که به دنبال گفت‌آوردهای مورد علاقه‌ی تولیاتی و مفسّرین وی بگردیم. در یکی از نخستین چاپ‌های یادداشت‌های گرامشی از زندان که توسط ایناودی انتشار یافته بود، اظهار نظر زیر از گرامشی را می‌بینیم که مُلهم از مقدمه‌ای بود که مارکس به *تقد اقتصاد سیاسی* خویش نوشته بود. این اظهار نظری است که بارها توسط تولیاتی نقل شده و می‌بینیم که بعداً نیز برای توجیه چرخش به راست و تدریجی‌گرایی مفرط حزب به کار گرفته شد:

ضروری است که در چارچوب دو اصل اساسی حرکت نمود: (۱) این که هیچ جامعه‌ای وظایفی را که هنوز شرایط لازم و کافی برای

کاهش در دخترهای لندن

حل آن‌ها وجود نداشته و یا این که [چنین شرایطی] دست‌کم در روند
پاگیری و رشد نباشند در برابر خویش قرار نمی‌دهد؛ (۲) تا مادامی
که تمامی آشکال ممکن روابط اجتماعی در یک جامعه به ثمر
نرسیده باشد، آن جامعه فرونپاشیده و با جامعه‌ی نوینی جای‌گزین
نخواهد شد.^۳

در عبارتی که در بالا آمده آیا جایی برای ارایی برداشتی از گذار از
سرمایه‌داری به سوسیالیسم وجود دارد که به طور مکانیکی تابع فرمول‌بندی
کهنی گذار از اروپای فتودالی به اروپای بورژوایی باشد؟^۴

از نظر گرامشی، دولت در جامعه‌های غربی قابل کاهش به ابزار سرکوب
مرکزی آن نبوده، زیرا که زنجیره‌ای از «دژها»، «سنگرها» و «جان‌پناه‌های»
بورژوازی آن را احاطه نموده که بعضاً در طی سده‌ها قوام گرفته‌اند. بنابراین،

³ A. Gramsci, Notebook 13, footnote 17.

^۴ اما، پویایی چنین گذاری می‌بایستی برای گرامشی که خطوط زیر را نوشته کاملاً روشن بوده باشد:
«تفاوت‌های موجود در پروسه‌ی تصاحب قدرت توسط بورژوازی در کشورهای فرانسه، آلمان و ایتالیا (و
انگلستان). فرانسه دارای غنی‌ترین پروسه از تحولات بوده و از عناصر سیاسی مثبت و فعال بسیاری
برخوردار است. در آلمان، اما، این پروسه از برخی جنبه‌ها به نحوی توسعه می‌یابد که شبیه به روندهای آن
در ایتالیا بوده، و از برخی جهات دیگر شبیه به انگلستان است. علت شکست جنبش [انقلاب] ۴۸ در آلمان
فقدان تمرکز لازم طبقه‌ی بورژوا (شاعر ژاکوبینی «انقلاب مداوم» از سوی چپ دموکراتیک افراطی مطرح شده
بود) و در هم تنیده شدن مسئله‌ی بازسازی دولت با مسئله‌ی ملی بود؛ جنگ‌های ۶۴، ۶۶، و ۷۰ توانست
مسئله‌ی ملی و طبقاتی را در میان-مدت به این شکل حل نماید که بورژوازی قدرت اقتصادی-صنعتی را به
دست گرفته، اما طبقات فتودال کهن کماکان با در دست داشتن امتیازات گسترده‌ی سهامی در ارتش، بخش
اداری و زمین به عنوان طبقه‌ی حاکم در دولت سیاسی باقی بمانند. اما، اگر این طبقات کهن در آلمان چنین
سهمی از قدرت را حفظ نموده و کماکان از این همه امتیاز بهره‌ور هستند، دست کم یک وظیفه‌ی ملی را
عهده‌دار بوده، و با طبع معینی که برخاسته از سنت‌ها و کاست معینی بوده به «روشن‌فکران» بورژوازی بدل
می‌شوند. در انگلستان هم که انقلاب بورژوایی در آن‌جا پیش از فرانسه رخ داده پدیده‌ای همسان آلمان به
عنوان ترکیبی از نیروهای کهنه و نو وجود دارد. به‌رغم حرارت بیش از حد «ژاکوبین‌های» انگلیسی، یعنی
«کله‌گردهای» کرامول، اشرافیت کهن کماکان به عنوان طبقه‌ی حاکم باقی مانده، و با امتیازات مشخصی که در
اختیارش قرار دارد، این اشرافیت نیز به طبقه‌ی روشن‌فکر بورژوازی انگلستان بدل می‌شود (از آن گذشته،
اشرافیت انگلیس کادرهای زیادی داشته که دائماً نیز توسط عناصری که از سوی روشن‌فکران و بورژوازی به
آن می‌پیوندند بازسازی می‌شود)»

in A. Gramsci, Quaderno 19, Quaderno 19, p. 1. Gramsci, Notebook 19, Footnote
24.

گرامشی در مجموع باور داشت که پرولتاریا در غرب با مقاومت شدیدتری رو-به-رو بوده و می‌باید که در يك جنگ موضعی درازمدت پیرامون «جان‌پناه‌های» جامعه‌ی سرمایه‌داری برزمد. تا این جای بحث جای اعتراضی وجود ندارد. پس، مشکل در کجاست؟ مشکل از آن جایی سر می‌گشاید که گرامشی روشن نمی‌سازد که آیا پرولتاریا در جوامع غربی می‌تواند و باید که قدرت را به همان شیوه‌ای تسخیر نماید که بورژوازی به قدرت رسیده بود؟ بورژوازی پس از آن که سلطه‌ی اقتصادی اشرافیت در طی يك دوره‌ی بسیار طولانی به تدریج فرسایش یافته بود قدرت را به دست گرفت. به عبارت دیگر، بورژوازی پس از آن که فئودالیسم را از درون شکست داد، توانست که در رأس هرم قدرت سیاسی جامعه قرار بگیرد. بنابراین، ققدان پاسخ روشن به این پرسش که آیا چنین تشابهی [میان شیوه‌ی به قدرت رسیدن بورژوازی و مسیر تسخیر قدرت از سوی پرولتاریا] ممکن بوده، و یا عدم بیان صریح این که چنین شیوه‌ای برای پرولتاریا کارآیی نخواهد داشت - وجهی که احتمالاً مورد قبول گرامشی می‌باشد - به خودی-خود این شبهه را ایجاد خواهد نمود که گویا [به باور گرامشی] پرولتاریا [در جوامع غربی] می‌تواند بدون دست زدن به يك جنگ تهاجمی، یعنی بدون وقوع يك انقلاب، جهان‌بینی و شیوه‌ی تولید خود را بر جامعه حاکم سازد.

واقعیت این است که به استثناء برخی محدوده‌های معین، همسان دانستن این مرحله با مرحله‌ی گذار به جامعه‌ی بورژوایی فاقد بنیان نظری بوده و کژی‌هایی بسیاری را با خود به همراه می‌آورد. در حالی که بورژوازی نیز، دقیقاً همانند اشرافیت زمیندار، يك طبقه‌ی دارا بوده و از این رو می‌توانسته در کنار اربابان زمیندار، بعضاً حتّاً به مدت سده‌ها، همزیستی نماید، پرولتاریا اما طبقه‌ای است که چیزی در مالکیت خود ندارد. در حقیقت، این نخستین بار است که يك چنین طبقه‌ای خود را برای تسخیر قدرت و برانداختن مالکیت خصوصی مهیا می‌سازد. ریکاردو گوآستینی در سال ۱۹۷۰ در باره‌ی سکوت گرامشی در این باره نوشته بود که:

کاوش در دفترهای زندان

«حتّاً با در نظر گرفتن این واقعیت که این نوشته‌ها یک برنامه‌ی مُدوّن حزبی نبوده، بلکه تنها مجموعه‌ای از یادداشت‌های یک زندانی است، با این حال نمی‌توان از سکوت مطلق گرامشی پیرامون این چنین نکته‌ی خطیری در امر استراتژی سیاسی به سادگی چشم‌پوشی نمود: [یعنی سکوت وی پیرامون] زمان و چگونگی وقوع لحظه‌ی قهر انقلابی. [پرسش این است که] پس از تسخیر قدرت و ابزار آن، و پس از محاصره‌ی کامل قدرت مرکزی، آیا انهدام ابزار سیاسی بورژوازی (کمابیش به شیوه‌ی خشونت‌آمیز، ولی قطعاً نه بدون درد) کماکان ضروری خواهد بود؟ یا این که باید انتظار داشت که بقایای دژهای سرمایه‌خود-به-خود فرو ریزند؟ گرامشی در این باره ساکت است. به این دلیل است که استفانو مرلی از نظریه‌ی گرامشی به عنوان «نظریه‌ی انقلاب بدون انقلاب» نام می‌برد، یعنی بدون توسل به قهر انقلابی و بدون قدرت کارگران.»⁵

بنابراین، مشکل در همگون‌سازی میان موقعیت ساختاری بورژوازی و پرولتاریا است. شمول این فرایافت است که مشکل می‌آفریند. بسیاری از مفسرین گرامشی نوشته‌اند که نوآوران‌ترین تز گرامشی این بوده که گویا پرولتاریا در فرم‌اسیون اجتماعی سرمایه‌داری پیش از آن که به طبقه‌ی مسلط سیاسی تبدیل شود می‌تواند به لحاظ فرهنگی چیره گردد. چنین ایده‌ای اساساً احمقانه است.

ولی گرامشی به دقت میان هژمونی سیاسی نسبت به متحدین بالقوه در طبقات میانی و قهر بر علیه دشمنان طبقاتی پس از تسخیر قدرت فرق می‌گذارد. به این دلیل، نمی‌توان فرضیه‌ی استفانو مرلی موسوم به «تئوری انقلاب بدون انقلاب» را در مورد گرامشی پذیرفت، زیرا که دست‌کم بخشاً در واقعیت نمی‌گنجد.

⁵ R. Guastini, Note sul Machiavelli, sulla politica e sullo Stato moderno, in AA. VV., Gramsci un'eredità contrastata. La nuova sinistra rilegge Gramsci, Ottaviano, Milan 1979, p. 82.

اصل مطلب این است که جای گاه پرولتاریا به لحاظ ساختاری (یعنی از نظر دارایی، آموزش، تفریح، و غیره) با جای گاه بورژوازی در عصر روشنگری، که قادر به اشاعه‌ی فرهنگِ خویش در درون رژیم کهنه بود، کاملاً متفاوت است. از این رو به کارگیری واژه‌ی هژمونی برای هر دو به طور همسان می‌تواند موجب سردرگمی گردد. وجود این گونه سردرگمی، که در **دقترهای زندان** در بخش مربوط به ژاکوبنسم نیز به چشم می‌خورد، راه را باز گذارد که تا اندیشه‌ی گرامشی این گونه تفسیر شود که گویا امکان هژمونی «فرهنگی» برای طبقه‌ی کارگر وجود داشته؛ به این معنا که گویا این امکان وجود دارد که طبقه‌ی کارگر بتواند بدون تسخیر قدرت سیاسی رهبری جامعه را به دست گرفته و ساختار آن را بر اساس ایماژ خود دگرگون سازد. از سوی دیگر، از **دقترهای زندان** این گونه برمی‌آید که گرامشی حکم چهار کنگره‌ی نخست انترناسیونال کمونیستی پیرامون ضرورت تاریخی استفاده از قهر برای سرنگون ساختن دولت بورژوازی را بدیهی فرض نموده باشد، فرضی که اکثر مفسرین بعدی وی به لحاظ سیاسی رد نموده‌اند. گرامشی به‌رغم این که به جز چند مورد حاشیه‌نویسی دیگر به این موضوع در **دقترهای زندان** نپرداخته، اما هیچ‌گاه نیز این اصل را مورد تردید قرار نداده است. در تأیید این ادعا، به جاست که به انتقاد گرامشی از کروچه به خاطر ستایش یک‌سویه‌ی وی از لحظات «حقوقی و اخلاقی» در تاریخ اروپا به ضرر لحظه‌ی نظامی و زور اشاره نمود. با توجه به این امر که در **دقترهای زندان** دیدگاه گرامشی پیرامون این فرضیه که سلطه‌ی کامل پرولتاریا در روند انقلابی می‌تواند به لحاظ ترتیب زمانی مُقَدِّم بر تسخیر قدرت سیاسی باشد نامعین بوده، از این رو اراییه‌ی تعبیری بر این اساس می‌تواند پرسش برانگیز باشد.

البته، در مورد انگاشتِ مزبور، تاریخ انقلاب‌ها پاسخی کاملاً صریح در اختیار ما نهاده است. مگر یک واکاوی سنجیده از اوضاع روسیه‌ی شوروی در طی سال‌های جنگ داخلی، با توجه به این که حتّاً پس از آن که حزب بلشویک قدرت سیاسی را به دست گرفته بود به طور مکرر با عناصر منفعت-

طلب و کوتاه‌بینی در بخش‌های حرفه‌ای تر طبقه‌ی کارگر - به عنوان مثال، کارگران راه آهن که زیر نفوذ منشویک‌ها بودند - در اصطلاح بوده به ما چه می‌آموزد؟ به علاوه، ارتش سرخ، هم به لحاظ سیاسی و هم نظامی، در برابر دسته‌های دهقانانی قرار داشت که نمی‌خواستند هیچ گونه رابطه‌ای با سفیدها یا سرخ‌ها داشته باشند.

موضوع این است که اگرچه سرمایه‌داری در روزنه‌های جامعه‌ی فئودالی ایجاد گشته و خود را به طور خودجوش به شکل گسترده‌ای بازتولید نمود، اقتصاد سوسیالیستی، اما، نمی‌تواند «در قطعه‌های جداگانه» یا در «جزایر آزاد شده» بنا گردد، صرفاً به این امید که تا بعداً یکی پس از دیگری به هم بپیوندند. به علاوه، این «قطعاتی» هم که در مقاطعی از بحران معینی در سیستم و به خاطر دوران اوج جنبش به وجود آمدند هرگز نتوانستند در کنار اشکال مسلط اقتصاد سرمایه‌داری که از حمایت دولت کماکان سرمایه‌داری برخوردار بوده، برای مدت زمان درازی دوام بیاورند. تاریخ حزب کمونیست ایتالیا یا حزب سوسیال دموکراتیک آلمان پیشاپیش به ما نشان داده که «هژمونی» تحت رهبری حزبی که به طور فزاینده‌ای در حاکمیت [سرمایه‌داری] شریک بوده، از پشتیبانی اتحادیه‌های کارگری «مسئول» و جناح اقتصادی قدرتمندی در جنبش تعاونی‌ها برخوردار بوده، و به طور فزاینده‌ای در نظام بانکی، بیمه و مالی ادغام گشته چه نتایجی را در پی دارد.

اگرچه جنگ موضعی از نظر گرامشی برای فرسودن دشمن حتماً بر زمین‌های هژمونی ضروری بوده، اما از دیدگاه وی هرگز به مفهوم پذیرش قوانین بازی بورژوا-دموکراتیک و امید به تحول نهادهای لیبرالی به نهادهای پرولتری نبود. در دیدگاه گرامشی هیچ گونه چشم‌اندازی برای فتح مسالمت‌آمیز توافق همگانی که به مدیریت تازه‌ی نهادهای بورژوایی - حال یا «از پایین» و یا «مشارکتی» - بینجامد وجود ندارد. نیکلا بادالونی از این موضوع شکایت داشته و از موضع حزب در دوران رهبری برلینگوئر می‌گوید که گرامشی

گرامشی‌تالیاتی

«نخواست که دموکراسی را به عنوان یک پایگاه سیاسی سراسری برای گذار تاریخی» بپذیرد. اما همان طور که بادالونی خود نیز اشاره نموده، این امر به مفهوم «بی‌ارج کردن سورلی»^۶ دموکراسی^۷ نبوده، بلکه صرفاً به خاطر تعهد گرامشی به ایده‌ی مارکسیستی دولت و انقلاب بوده است.

رهبری حزب کمونیست ایتالیا، علاوه بر کشیدن هاله‌ی ضخیمی از ابهام بر *دقترهای زندان*، در عین حال نیاز داشت که تا می‌تواند گرامشی‌ی سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۱۹ را از دیده‌ها مخفی نگاه دارد. در حالی که گرامشی‌ی این دوره بود که تزه‌های مربوط به شوراهای کارخانه را به مثابه سلول‌های جامعه‌ی کمونیستی تدوین نموده بود، و مهم‌تر از همه، گرامشی‌ی همین دوره بود که پیش از فرو رفتن انترناسیونال کمونیستی به قهقرای ناسیونال-فرمیسم دوران استالینیستی، به طور همه‌جانبه در بحث‌های آن مشارکت داشت. بنابراین، گرامشی‌ی این دوره [از نظر رهبران حزب کمونیست ایتالیا] نمی‌تواند به اندازه‌ی کافی ملی‌گرا و قانون‌گرا باشد. به این خاطر باید سعی می‌شد که تا فراموش شود که همین گرامشی بود که می‌توانست خطوط زیر را در هنگامه‌ی دو-سال سرخ فام^۸ نوشته باشد:

«طبقه‌ی کارگر به هیچ روی نگران فروپاشی دولت بورژوازی نیست، بلکه بر عکس، تمام توان خویش را برای پیش‌برد این هدف به کار می‌گیرد. در حقیقت، تنها این طبقه است که به واقع آماده است که تا سرزمین پدری را «نجات» داده و از وقوع یک فاجعه‌ی صنعتی پیش‌گیری کند. اما، برای انجام این مأموریت ابتدا باید قدرت را به طور کامل به دست بگیرد.»^۹

چنین گرامشی‌ای برای رفرمیسم هرگز قابل هضم نخواهد بود. در حقیقت، نشر وی برای به راه انداختن روضه‌ی وطن‌پرستانه‌ی «وا-اسفا که ایتالیا چه

^۶ Sorelian که در واقع نسبت دادن به متفکر فرانسوی Georges Eugène Sorel می‌باشد.

^۷ N. Badaloni, Il marxismo di Gramsci. Dal mito alla ricomposizione politica, Einaudi, Turin 1975.

^۸ Biennio Rosso (Red Biennium or Two Red Years)

^۹ Cf. *Avanti!*, 11-2-1920.

کاهش دردهای دندان

می‌توانست بشود و نشد» به کار نمی‌خورد. وی نه تنها به این فکر نیست که نارسایی‌های رشد جامعه‌ی ایتالیا را در چارچوب سرمایه‌داری ترمیم کند، بلکه بر عکس، می‌خواهد با استفاده از نارسایی‌های این سرمایه‌داری عقب‌مانده آن را واژگون سازد.

با نگاهی به سیاهه‌ی آثار منتشر شده از سوی ادیتوری ری یونیتی، بنگاه انتشاراتی وقت حزب کمونیست ایتالیا، می‌توان به روشنی مشاهده نمود که نوشته‌های سیاسی گرامشی در سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۱۹ چندان مورد توجه حزب نبود. این آثار بالاخره در سال ۱۹۷۳ برای نخستین بار در قطع جیبی و البته به شکلی ناقص انتشار یافت. این گونه عدم تناسب در مطالعه‌ی [آثار] گرامشی هنوز هم وجود داشته و حاکی از وجود هراس دایم و ایجاد ابهام پیرامون کلیت اندیشه‌ی وی می‌باشد.

مارکسیسم غربی و گرامشی

بورژوا دموکراسی از انتهای جنگ جهانی دوم به این سو در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در مقایسه با دوره‌ی تاریخی پیش از آن، از وضعیت بالنسبه پایداری برخوردار بوده که به طور عمده ناشی از رونق اقتصادی بوده است. این واقعیتی است که با رشد به اصطلاح مارکسیسم غربی مرتبط است. وجود رابطه‌ی نه چندان خصمانه میان طبقات در حوزه‌ی روشنفکری و تحکیم سوسیال دموکراسی و استالینیسیم در میان طبقه‌ی کارگر در مجموع باعث گردید که تا میان پژوهش و فعالیت سیاسی شکاف ایجاد شود.

بسیاری از اساتید دانشگاهی که خود را مارکسیست می‌دانستند به طور فزاینده‌ای دست به استفاده از زبان پیچیده‌ای زدند که با طبقه‌ی کارگر کاملاً بیگانه بود. گرامشی در چنین محیطی به یک مرجع بلامنازع تبدیل گردید. نوشته‌های زندان گرامشی تبدیل به پیش‌نمایی از وضعیت اجتماعی-سیاسی دوران سی-ساله‌ی پس از جنگ در اروپا، ایالات متحده و ژاپن گردید. از سوی دیگر، ناباوری به توانایی طبقه‌ی کارگر برای رهایی خویش به این

چنین گرایشی هر چه بیش تر دامن می‌زد. البته، این ناباوری هیچ ارتباطی به گرامشی نداشت.

گرامشی خود در **دفترهای زندان**، با یادآوری از کارکرد تجربه‌ی سیاسی خویش در دوره‌های افول، بر این نکته تأکید می‌کند که:

«چیزی به طور بنیادین دگرگون شده است. چیزی که می‌توان آن را دید. چه چیزی؟ پیش‌تر، همه می‌خواستند که برزگر تاریخ باشند، یعنی که نقش **فعالی** به عهده داشته باشند. ولی هیچ کس نمی‌خواست که «سرگین» تاریخ باشد. اما، تصور کنید که آیا می‌شود زمینی را پیش از آن که به آن کود داده شود شخم زد؟ بنابراین، هم به برزگر و هم به «سرگین» نیاز است. این موضوعی است که همگان آن را به طور انتزاعی پذیرفتند. اما، آیا به طور عملی نیز پذیرفته شده است؟ تا آن جایی که فقط به «سرگین» مربوط می‌شود، شاید بهتر می‌بود که باز می‌گشتیم، به درون تاریکی، به درون نامعلومی فرو می‌رفتیم. چیزی دگرگون شده، چون می‌بینیم که هستند کسانی که «به لحاظ فلسفی» خود را به سرگین بودن عادت داده‌اند، کسانی که می‌دانند که باید [سرگین] باشند، و بنابراین خود را وفق می‌دهند. به قول معروف، مثل قضیه‌ی آن آدمی است که در بستر مرگ افتاده است. اما، میان این دو یک تفاوت عمده وجود دارد؛ زیرا انسانی که بر بستر مرگ افتاده با عملی **قطع**ی رو-به-روست که تنها لحظه‌ای به درازا می‌کشد؛ در حالی که در مورد مسئله‌ی سرگین، این موضوع زمان درازی دوام می‌یابد، و هر لحظه نیز تکرار می‌گردد. به قول معروف، هر فردی تنها یک بار زندگی می‌کند، و شخصیت فرد نیز قابل جایگزینی نیست. برای ایفای چنین نقشی نیازی هم نیست که به طور **آنی** و **سرسری** گزینه‌ای را برگزید، گزینه‌ای که در آن همه‌ی ارزش‌ها به یکباره درک گشته و بدون درنگ تصمیمی گرفته شود. [بلکه بر عکس] در این جا به عقب انداختن از آن هر لحظه‌ای بوده و تصمیم باید در هر لحظه تکرار گردد. پس این طور گفته می‌شود که **تغییری** صورت گرفته است. موضوع این هم نیست که آیا بهتر است یک روز زیست، اما همچون شیر، یا

مارکسیسم غربی و گرامش

این که صد-سال مثل گوسفند زیست. این‌ها حتّاً یک دقیقه نیز مانند شیر زندگی نمی‌کنند، بلکه کاملاً برعکس، مانند گوسفندی برای سال‌ها و سال‌ها می‌زیند و می‌دانند که باید آن گونه زندگی کنند. همچون ایماژی از پرومئوس، با این تفاوت که به جای آن که عقابی به او حملهور شده باشد، توسط انگل‌ها بلعیده شده است. شخصیتی مانند یعقوب را یهودی‌ها می‌توانند تصویر کنند: تنها یونانی‌ها می‌توانند پرومئوس را تجسم نمایند؛ اما یهودی‌ها واقع‌گراتر و سنگدل‌تر بوده، و قهرمان خویش را نیز بلند-آوازتر کردند.»^۱

شکست انقلاب جهانی در دوره‌ی پس از جنگ و تحکیم استالینیزم به نوبیدی و بدبینی در میان بسیاری از روشن‌فکران، به ویژه در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری، دامن زد. ولی، این امر به هیچ روی با ویژه‌گی‌های اجتماعی این گروه [از روشن‌فکران] بی‌ارتباط نبود. در عین حال لازم است که به این نکته نیز اشاره نمود که بسیاری از روشن‌فکران اروپایی که شیفته‌ی مارکسیسم بودند، استالینیزم را به عنوان یگانه مظهر سیاسی طبقه‌ی کارگر می‌دیدند که، فارغ از گزینه‌های سیاسی شخص‌شان، می‌توانست یا به دلیل جانب‌داری آن‌ها از حمایت انتقادی به شیوه‌ی سارتر، یا به خاطر باورشان به سرپیچی و انزوا به شیوه‌ی مارکوزه بوده باشد.^۲

اما ایست تاریخی بسیار عمیق بود. رهبران سوسیالیستِ ملی و بین‌المللی با پیشینه‌ی روشن‌فکری از همان دوران انترناسیونال دوم بدین سو نوعی از وحدت میان نظریه و کردار (یا تئوری و عمل) را حفظ نموده بودند. اما، تولدِ انستیتوی پژوهش‌های اجتماعی^۳ در فرانکفورت، که در سال ۱۹۲۳ توسط مارکسیست اتریشی کارل گرونبرگ^۴ و به عنوان یک انستیتوی وابسته به دانشگاه فرانکفورت پایه‌گذاری گردید، به‌رغم ادامه‌ی هم‌کاری با انستیتوی مارکس-انگلس در مسکو، تحولی کاملاً نو به شمار می‌رفت. تا آن زمان، حتّاً

¹ A. Gramsci, Notebook 9, footnote 53.

² Cf. Perry Anderson, *The Debate in Western Marxism*, op. cit., pp. 97-119.

³ Institute for Social Research

⁴ Karl Grünberg

رهبران کارگری که به شدت با یکدیگر اختلاف نظر داشتند، رهبرانی مانند کارل کائوتسکی و رُزا لوکسمبورگ، نیز هر دو به یکسان از «سوسیالیست‌های پشت میز نشین»^۵، که به خاطر تدریس در دانشگاه از پذیرش مسئولیت حزبی خودداری می‌کردند، بیزار بودند.

در سال ۱۹۳۰ مکس هورکهایمر، که تجربه‌ی سیاسی چندانی هم نداشت، جای گرونبرگ را در انستیتو گرفت. وی سخنرانی خود به مناسبت شروع کارش را به موضوع رفم در انستیتو اختصاص داد. مدیریت وی سرآغاز کنار نهادن ماتریالیسم تاریخی و عدم توجه به تاریخچه‌ی جنبش کارگری در نشریه‌ی انستیتو بود. تبعید وی به ایالات متحده، در پی قبضه‌ی قدرت توسط هیتلر در سال ۱۹۳۳، باعث گردید که وی خود را هر چه بیش‌تر با دل‌بستگی‌های فرهنگی دانشگاهیان وفق دهد. پس از پایان جنگ، استقبال آکادمیک در جمهوری فدرال آلمان و سیاست‌زدایی از پژوهش‌های انستیتو دست در دست یکدیگر ادامه یافت تا این که سرانجام هورکهایمر در سال ۱۹۷۰ به طور رسمی از سرمایه‌داری دفاع نمود. آدورنو هر چه بیش‌تر از سیاست کناره گرفت. اما، مارکوزه که موضع رادیکال‌تری اتخاذ کرده ولی از هر گونه جنبش سیاسی مارکسیستی جدا افتاده بود، در نهایت پیرامون ادغام طبقه‌ی کارگر در کار-و-ساز مصرف‌گرایی و ناممکن بودن برقراری ارتباط میان اندیشه‌ی سوسیالیستی و کنش سیاسی پرولتاریای معاصر در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری به نظریه‌پردازی دست زد.

بی‌تردید فضای تنگ‌نظرانه‌ای که احزاب استالینیستی ایجاد نموده بودند برای رشد این گونه سرگردانی بسیار مناسب بود. پژوهش آزادانه زیر سانسور قرار گرفت. اما، اندیشه‌هایی کاملاً به دور از مسایل اساسی استراتژی انقلابی بعضاً تحمل می‌شد.

⁵ *Kathedersozialisten*

رخساره‌ی اساسی «مارکسیسم غربی» دست کشیدن از مبارزه‌ی انقلابی بود که سرانجام تبدیل به خصومت با آن گردید. سکوت «مارکسیست‌های غربی» پر سر-و-صدا پیرامون کارکرد اقتصاد سرمایه‌داری، سرشت دولت بورژوازی، و مهم‌تر از آن، پیرامون مسایل استراتژی انقلابی تصادفی نبوده است. این گرایش روشن‌فکری به طور قاطع به سمت فلسفه چرخید که به نوبه‌ی خود در درازمدت در باتلاق ذهن‌باوری گیر کرده بود.

بدین ترتیب مارکسیسم، که در مسیر روشن‌فکرانه‌ای که آموزش و تحول سیاسی خود مارکس را در یک توالی معکوس بازتولید نموده بود، به یک گفت‌وگو با بورژوازی و ملالت‌آور، یک وسواس فکری شناخت‌شناسیک، و صرفاً به جذب‌های برای خواندن دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ مارکس کاهش یافت. جست-و-جو برای یافتن دیدگاهی در مقابل مارکس برای نشان دادن ویژه‌گی «حقیقی» کار مارکس، به همراه ردّ سرسری نوشته‌های فلسفی انگلس به رایج‌ترین دغدغه‌ی فکری روز بدل شده بود. کوتاه سخن این که در میان «مارکسیست‌های غربی» اثری از **تزهایی در باره‌ی فویرباخ** مارکس دیده نمی‌شد. به عبارت دیگر، تفسیر جهان دیگر در خدمت دگرگون ساختن آن از صدر تا ذیل نبود. فعالیت تئوریک به امری خاصّه-فهم بدل گردید که با شیوه‌ی نوشتاری شدیداً تکنیکی و پیچیده آلوده شده بود که هنوز هم شایع است.

در غیاب یک آلترناتیو انقلابی بر مبنای مبارزه‌ی طبقاتی بود که فرهنگ بورژوازی به کانون اصلی جاذبه، حتّاً در مورد طرح مکرر به اصطلاح «بازگشت به مارکس»، تبدیل گردید.

پُر واضح است که گرامشی **دقتهای زندان** با واکاوی خود از آن چه که انگلس احتمالاً به آن عالی‌ترین سطح از روبنا نام می‌نهاد، به نمادی برای «مارکسیست‌های غربی» تبدیل شده باشد. اما برخلاف آن‌ها، گرامشی که مقوله‌ی روبنا را به دقت بررسی نموده بود، مَعْضلی را در استقلال بالنسبه‌ی آن

کاهش دردهای زندان

می‌دید که در مسیر برانداختن ساختار اجتماعی سرمایه‌داری شایسته‌ی بحث و بررسی بود. بنابراین، اگرچه «مارکسیست‌های غربی» بعضاً توانستند که بر برخی ضعف‌های مُعین در یادداشت‌های گرامشی در *دقترهای زندان* تکیه کنند، اما گرامشی نمی‌تواند در زمره‌ی «پدران معنوی» آنها قرار بگیرد.

آگاهی کاذبِ آکادمی «گرامشایی»

آن قدر که «گرامشی-شناسان» معاصر گرامشی را تحریف نموده‌اند، تولیاتی به همراه والکا، راجونییری، بادالونی، گروپ پی و هم‌کاران نیز نکرده‌اند. البته تردیدی نیست که اگر استالینیسم برای چندین دهه با صبری بی‌پایان و با امکانات عظیمی که در اختیارش بود گرامشی را دقیقاً مطابق ایماژ و همانند چرخش‌ها و ضد-چرخش‌های حزب کمونیست ایتالیا قالب نریخته بود، تازه‌ترین تلاش برای «سیاست‌زدایی» از اندیشه‌ی گرامشی نیز ممکن نمی‌گردید.

این گونه داعیه‌های روشن‌فکری حتّاً فردی مانند پینوشه، دیکتاتور خون‌آشام شیلی، را نیز گیج نمود تا جایی که وی گفته بود که:

«دکترین آنتونیو گرامشی‌ی کمونیست همان مارکسیسم است ولی در شکل به-روز شده‌اش ... این دکترین خطرناکی است زیرا که در ضمیر مردم و مهم‌تر این که در ضمیر روشن‌فکران رسوخ

کاوش در دفت‌های زندان

می‌کند.»¹ البته این یک تز خیال‌بافانه است. در حقیقت، در استفاده‌ی آکادمیک از گرامشی چندان اثری از براندازی به چشم نمی‌خورد. گرایش غالب این است که میان گرامشی و مارکسیسم فرق گذاشته، و او را از سنت انقلابی‌ای که وی بخشی از آن بود جدا سازد. امانوئل ساگارلی آن‌گونه که گرامشی عرضه شده را به خوبی به این شکل جمع‌بندی نموده است: «به عنوان یک مارکسیست غربی پیچیده (که گویا به فروکاست‌گرایی منتسب به یک اُرتدکسی نامشخص و «مبتذل» آلوده نبوده)، به عنوان یک تئوریسین کارگشته در مقوله‌ی روبنا (با گرایش به سمت چرخش فرهنگی و زبان‌شناسیک که توسط بخش‌های بزرگی از دانشگاهیان معاصر پذیرفته شده است)، یا شاید از همه تعجب برانگیزتر این که به عنوان پدروانده‌ی تئوریک چرخش پسا-مارکسیستی.»²

در برخی موارد به روشنی می‌توان مشاهده نمود که چنین بازترجمانی از گرامشی، به ویژه هنگامی که مجبور به کاوش در وجه سیاسی گرامشی می‌شود، از کم‌ترین قوه‌ی تشخیص نیز برخوردار نیست. فقط به عنوان یک نمونه خالی از لطف نیست که به آن شاوستک ساسون، به عنوان یکی از اصطلاح آکادمیک‌های برجسته، اشاره کنیم که حکومت تونی بلر را به عنوان یک «پروژه‌ی گرامشیایی» در ظرفیتی مختص به عروج [حزب] کارگر نو تعریف نموده، و از تونی بلر نیز به عنوان «شاهزاده‌ی مدرن» گرامشیایی در دوران معاصر اسم می‌برد.³

¹ Quoted in J. Buttigieg, International Gramsci Society Newsletter, March 1993.

² "[A]s the admirably sophisticated Western Marxist (innocent of the reductionism of some unspecified vulgar orthodoxy), as the able theorist of the superstructure (already veering toward that cultural and linguistic turn that defines large sections of contemporary academia), or, perhaps most stunningly, as himself the theoretical inceptor of a post-Marxist turn", Saccarelli, op. cit., p. 23.

³ Cf. Anne Showstack Sassoon, "From realism to creatività: Gramsci, Blair and Us", in A. Coddington e M. Perryman (a c. di), *The Moderniser's Dilemma: Radical Politics in the Age of Blair*, Lawrence & Wishart, Londra, 1998, p. 160.

دیگر مفسرین معروف گرامشی، کسانی مانند واك، کُرنل وست^۴ و آدام پژیورسکی^۵ متعلق به سنت سوسیال دموکراتیک بوده و یا هستند، سنتی که گرامشی تمام عمر خویش را، حتّاً در سال‌های زندان، وقف مبارزه بر علیه آن نموده بود. ولی، در پژوهش‌های امثال این افراد کم‌ترین اثری از مخالفت گرامشی با فرمیسم دیده نمی‌شود.

آکادمیک‌ها با حذف گرامشی به عنوان يك کادر سیاسی، تمامی ژورنالیسم سیاسی و گزارش‌های وی به کنگره‌های متعدد حزب یا رهنمودهای حزبی وی را کاملاً نادیده گرفته و تنها بر آن بخش از نوشته‌های گرامشی متمرکز می‌شوند که با ذهنیت آن‌ها سازگار باشد. نوشته‌های زندان گرامشی بیش از همه برای يك آکادمیک خوش آیند است، اگرچه علت این امر به طور عمده به خاطر شرایط غم‌انگیزی است که این نوشته‌ها تحت آن تولید شده‌اند، شرایطی همچون انزوای سیاسی (حتّاً از بسیاری از زندانی‌های سیاسی حزب کمونیست ایتالیا)، سانسور فاشیستی، و در مرحله‌ی معینی نیز وضعیت بد جسمانی و کناره‌گیری شخصی خود وی. گرامشی [در دست این آکادمیک‌ها] به شخصیتی تبدیل شده که خود وی آن را به تمسخر می‌گرفت: يك روشن فکر سر-به-زیر که گویا نسبت به قدرتِ فرسایش‌گر نقدِ فرهنگی یقین دارد.

کاری که گرامشی در زندان انجام داد از گزینه‌های سیاسی وی جدا شده است. مخالفت‌های وی با حزب و انترناسیونال کمونیستی فرصت مناسبی برای القاء چنین شبهه‌ای را فراهم ساخت که گویا گرامشی در اواخر عمر خویش از فعالیت انقلابی دست کشیده بود که تا به يك آکادمیک برجسته، يك «نظریه پرداز نقّاد» تبدیل شود که بتوان در باره‌ی وی کتاب نوشته و تزهای دکترا تهیه نمود. همان طور که ساکارلی اشاره نموده:

«[در دانشگاه‌ها آثار] گرامشی را به همان شکلی می‌خوانیم که، مثلاً، آثار میشل فوکو خوانده می‌شود. ریشه‌ی چنین خطایی در این

⁴ Cornel West

⁵ Adam Przeworki

کاهش در دخترهای زندان

است که ویژگی گرامشی به عنوان یک انقلابی و یک روشن فکر حزبی به طور کامل نادیده گرفته می‌شود.^۶

اندیشه‌های گرامشی و نحوه‌ی سلوک وی، حتّاً تلخ‌ترین آن‌ها، که در واقع نتیجه‌ی سرخوردگی وی از روند تحولات حزب و انترناسیونال بود که وی زندگی خویش را وقف آن‌ها نموده بود، اکنون از سوی اساتید دانشگاهی به عنوان دست کشیدن از باورهای اولیه‌اش تعبیر می‌شود. بدین ترتیب ظهور يك گرامشی توّاب را می‌بینیم که مقدّم‌اش در بیرون از خانواده‌ی کمونیستی گرامی داشته می‌شود. اما، گرامشی هیچ‌گاه به دنبال یافتن راهی برای گریز از فعالیت سیاسی نبود. گسست وی از حزب در زندان را نباید به عنوان پیش‌درآمدی برای نزدیک شدن به گرایش‌های سیاسی دیگر قلمداد نمود.

نسل اخیر «گرامشی‌شناسان»، فارغ از هرگونه پیوند سیاسی با جنبش طبقه‌ی کارگر، توانسته است که تمامی تلاش خویش را صرف تغییر شکل دادن به مفهوم هژمونی نماید. این «گرامشی‌شناسان» با پذیرش ضمنی‌ی برداشت تولیاتی از جنگ موضعی به عنوان تنها استراتژی در جوامع سرمایه‌داری غرب و نه به عنوان گونه‌ی تاکتیکی مکملی برای جنگ تهاجمی، از این فرض اثبات نشده آغاز می‌کنند که گویا در آثار گرامشی مفهوم هژمونی و چشم‌انداز تسخیر قدرت به دست طبقه‌ی کارگر از يك دیگر تفکیک شده‌اند. این‌ها ادعا می‌کنند که گرامشی در طی سال‌های درازی که در زندان به سر می‌برده رخدادهای دهه‌ی بیست را بازنگری نموده و گویا به این نتیجه رسیده بود که انقلاب تنها می‌تواند در کشورهای «عقب مانده‌ی» شرق امکان‌پذیر باشد.

البته، گونه‌ی دست‌کاری شده‌ی دیگری از مفهوم هژمونی را می‌توان در کارگریسم (کارگرگرایی) امثال ماریو ترونٹی^۷ نیز مشاهده نمود:

^۶ Saccarelli, op. cit., p. 25.

^۷ Mario Tronti

آگاهی کلابِ آکادمی «گرامشایی»

«کارگریسم، در کنار کشف مشعشع خود پیرامون استقلال سیاست‌مدار، در عین حال استفاده‌ی طبقه‌ی کارگر از سرمایه و قدرت را نیز کشف کرده بود. [از دیدگاه کارگریسم] طبقه‌ی کارگر عین قدرت بود: بنا به گفته‌ی ماریو ترونٹی، این که سوسیال دموکراسی تصور می‌کرد که می‌تواند از پس مدیریت ماشین دولتی سرمایه‌داری برآید، تصور خطایی نبوده، بلکه خطای‌اش در این بوده که از راه‌کارهای آن تبعیت می‌نمود. [از نقطه‌نظر کارگریسم] باید پایگان نوینی در درون طبقه‌ی کارگر، نه بر اساس ارزش بلکه بر پایه‌ی قدرت، یعنی توزیع دگرگونه‌ای از قدرت بر زمینه‌ی سیاست مستقیم ایجاد گردد.

«فرضیه‌ی [کارگریسم] این بود که گویا با انتلافی از تولیدکننده‌ها و در عین حال اتخاذ یک سیاست نوین اقتصادی (به اصطلاح نپ)، می‌توان مدیریت اقتصاد سرمایه‌داری را تحت رهبری سیاسی کارگران و با استفاده از ماشین دولت بورژوازی برای پایان دادن به عقب‌ماندگی جامعه‌ی ایتالیا به دست گرفته و در دولت اصلاحات ایجاد نموده و روند توسعه‌ی جامعه‌ی ایتالیا را بار دیگر در مسیر درست آن قرار داد.»^۸

در حال حاضر، دانستن این که آیا پنداشت گرامشی برای به عقب انداختن تهاجم انقلاب جهانی به سرمایه‌داری برای مدت زمانی که شاید طولانی‌تر از آن چه بوده که لنین، تروتسکی، بوردیگا و یا هر کسی دیگری در نظر داشته، معضلی را حل نمی‌کند. اما، تزی که در میان استادان دانشگاهی به شکل گسترده‌ای رواج داشته، و باید آن را شناسایی و به شکلی منسجم رد نمود، این است که گویا درنگ گرامشی پیرامون شکست جنبش کارگری، جنبشی که گویا نشان داده که قادر به پیش‌گیری از عروج فاشیسم نبوده، بازبینی در مأموریت تاریخی پرولتاریا را ضروری ساخته است. واقعیت اما این است که در سرتاسر نوشته‌های گرامشی در سال‌های ۲۶-۱۹۲۱ چیزی را نمی‌توان یافت که حاکی از ابراز چنین دیدگاهی باشد. بلکه کاملاً برعکس، قلم گرامشی

⁸ Alessandro Giardiello, "Operaismo. La disfatta di un'utopia letale", Falcemartello, no. 1, 2015.

در محکوم نمودن به اصطلاح مسئولیت‌های سیاسی فردی و حتّاً بزدلی شخصی رفرمیست‌ها در صدر حزب سوسیالیست ایتالیا و کنفدراسیون سراسری کار بسیار تند-و-تیز بوده است.

هنگامی که مفهوم هژمونی زیر عنوان به اصطلاح رهایی بشریت از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر جدا شده باشد، آن گاه به امری کاملاً معنوی تبدیل می‌گردد. «گرامشی شناسان» با نادیده گرفتن وجود روابط قهرآمیز میان طبقات، آسیمه‌سر هزاران صفحه را پیرامون «روشن فکر و رفرم اخلاقی» و معجزه‌های مبارزه‌ی فرهنگی سیاه می‌کنند.

در حالی که، نوشته‌های گرامشی پیرامون هژمونی چیز دیگری را به ما می‌گوید. پیش از هر چیزی، نخست لازم است که به این نکته اشاره شود که نظریه‌ی هژمونی [توسط گرامشی] به طور نظام‌مند طرح نشده، بلکه پاره-پاره و در میان ده‌ها یادداشت تاریخی، سیاسی و ادبی پخش شده است. مفهوم هژمونی از منظر گرامشی بیان‌گر یک بخش جدایی‌ناپذیر از سلطه‌ی طبقاتی است، یعنی، برتری ایدئولوژیک یک طبقه بر طبقات دیگر با استفاده از ابزار معینی، مانند کلیسا، احزاب، خانواده، روزنامه، مدرسه، دانشگاه و غیره. هژمونی به معنای آخص آن، یعنی ابزارهای سرکوب دولتی، مکمل دیکتاتوری است. گرامشی به دلایل پژوهشی، این دو عنصر را به طور ساختگی از یک‌دیگر جدا نموده و مخصوصاً به واکاوی به اصطلاح لحظه‌ی هژمونی می‌پردازد. بدین ترتیب است که در واکاوی گرامشی، روشن‌فکران به عنوان «خادمان» طبقه‌ی حاکم ارزیابی شده‌اند که موظف به اعمال سلطه‌ی فرهنگی-ایدئولوژیک [طبقه‌ی حاکم] می‌باشند. در سراسر دخترهای زندان نکته‌ای را نمی‌توان یافت که حاکی از چیزی غیر از این باشد که [هژمونی] «مجموعه‌ی کامل فعالیت‌های عملی و نظری است که طبقه‌ی حاکم با توسّل به آن نه تنها

آگاهی کلابِ آکادمی «گرامشایی»

سلطه‌ی خود را توجیه نموده و به آن دوام می‌بخشد، بلکه هم‌چنین با تکیه بر آن می‌تواند رضامندیِ فعال مردم را به دست آورد.⁹

از دیدگاه گرامشی، پرولتاریا نیز باید روشن‌فکرانِ مختص به خود را برای گسترش جهان‌نگری خویش داشته باشد. این روشن‌فکران باید در حزب کمونیست گردِ هم آمده باشند. هیچ طبقه‌ای بدون حزب قادر به کسب موقعیتِ هژمونیک نیست. در دیدگاه گرامشی هیچ‌گونه تمایلی به یک طبقه‌ی روشن‌فکرانِ مترقی جدای از طبقه‌ی کارگر وجود ندارد.

⁹ A. Gramsci, Notebook 15, Footnote 10.

گرامشی و تروتسکی: پیرامون جنگ تهاجمی، جنگ موضعی و جبهه‌ی

متحد

از دیدگاه استالینیسیم، گرامشی *ی دخترهای زندان* از کیفیت با ارزشی برخوردار بود. بدین معنا که *دخترهای زندان* مملو از تضادهای منفی، ولو این که ناپخته و بی‌دقت، درباره‌ی تروتسکی است.

گرامشی در *دخترهای زندان* تروتسکی را چندین بار به «کادورنیسم سیاسی»^۱ متهم می‌سازد، یعنی کسی که از نظر او کنش سیاسی همیشه و در اصل

¹ *political cadornism*

لویجی کادورنا (Luigi Cadorna) یک ژنرال ایتالیایی و هم‌آهنگ کننده‌ی کل نیروهای مسلح ایتالیا در جنگ اول جهانی بود. وی که فکر می‌تواند خطوط دفاعی مستحکم اتریش در امتداد رودخانه‌ی ایسونزو (Isonzo) را در هم شکسته و بدین ترتیب به یک پیروزی استراتژیک دست یابد، از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۷ ده‌ها عملیات تهاجمی را در این جبهه سازمان‌دهی نمود، ولی تقریباً همگی شکست خورده و بیش از ۲۵۰۰۰۰ سرباز ایتالیایی در جریان این حمله‌های بی‌ثمر کشته و نزدیک به ۲۷۵۰۰۰ نفر نیز اسیر شدند. وی سرانجام در نوامبر ۲۰۱۷ و به دنبال درخواست فرانسه و بریتانیا از کار برکنار گردید. از نظر گرامشی، کادورنا تجسم نوعی از استراتژیست نظامی بود که می‌خواست واقعیت موجود را بر یک الگوی از پیش تعیین شده تحمیل نماید. به عبارت دیگر، استراتژیستی که مایل به دیدن واقعیت آن گونه که هست نبوده، بلکه آن را بر اساس

باید تهاجمی بوده، بدون این که قادر باشد که اندیشه‌ی سیاسی خود را متناسب با فراز و نشیب‌های عینی مبارزه‌ی طبقاتی سازگار سازد. گرامشی ریشه‌ی این به اصطلاح محدودیت را در تئوری تروتسکیستی انقلاب مداوم می‌بیند. گرامشی خود در این باره چنین می‌گوید:

«دی گذشته و حال. گذار از جنگ تهاجمی (و از نبرد رویاروی) در میدان مبارزه‌ی سیاسی به جنگ موضعی. از دید من این موضوع مهم‌ترین مبحث در تئوری سیاسی است که در دروه‌ی پسا-جنگ در برابر ما قرار گرفته، مسئله‌ای که یافتن راه حل مناسب برای آن بسیار دشوار است. این موضوع در ارتباط با مسائلی است که برونستین [تروتسکی] مطرح نموده، کسی که می‌توان از او به عنوان تئوریسین سیاسی نبرد رویاروی، آن هم در دوره‌ای که نتیجه‌ای جز شکست نخواهد داشت، نام برد.»^۲

گرامشی در همین راستا نقطه‌نظر خود را با جزئیات بیش‌تر بدین ترتیب توضیح می‌دهد:

«دی جنگ موضعی و جنگ تهاجمی یا رویاروی. باید دید که آیا نظریه‌ی مشهور برونستین دایر بر مداومت جنبش [انقلاب مداوم] صرفاً بازتاب سیاسی همان تئوری جنگ تهاجمی نبوده (بد نیست که در این مورد مشاهده‌ی ژنرال قزاق [پتر نیکلایوویچ] کراسنف را نیز به یاد بیاوریم)، و در تحلیل نهایی بازتاب شرایط عمومی-اقتصادی-فرهنگی-اجتماعی در کشوری نیست که زیرساخت‌های حیات ملی در آن در مراحل آغازین خود بوده و از این رو قادر نیست که به «سنگر یا دژی» تبدیل گردد. در این مورد، می‌توان گفت که برونستین، که به نظر «غربی» می‌رسد، به واقع یک

تعبیر و تصور خویش می‌نگرد. بدین ترتیب بود که گرامشی اصطلاح «کادورنیسم» را در پی نام لوییجی کادورنا، این ژنرال ایتالیایی ساخت. خود وی «کادورنیسم» را این گونه تعریف نموده است: «یقین به انجام چیزی صرفاً به این دلیل که از سوی رهبر به عنوان امری درست و منطقی تلقی می‌شود که باید انجام پذیرد؛ اگر این کار انجام نشده باشد، مقصر رهبر نبوده، بلکه صرفاً کسانی مقصر هستند که موظف بودند که آن را به انجام برسانند.» (م)

^۲ A. Gramsci, Notebook 6, footnote 138.

گرامشی و تروتسکی

جهان‌شهری بوده، یعنی صرفاً به ظاهر ملی و به ظاهر غربی یا اروپایی به نظر می‌رسد. در مقابل، ایلچ [لنین] عمیقاً ملی و عمیقاً اروپایی بود. (...)

«به نظر می‌رسد که ایلچ به نیاز برای گذر از جنگ تهاجمی، که در سال ۱۹۱۷ پیروزمندانه در شرق به کار بسته شده بود، به جنگ موضعی به عنوان تنها شیوهی ممکن در غرب، یعنی، آن گونه که [ژنرال فزاق] کراسنف نیز پی برده بود، جایی که ارتش‌ها هنوز قادرند در فاصله‌ی زمانی کوتاهی مقادیر معتدلی از مهمات را انباشت نموده، و چارچوب‌های اجتماعی نیز هنوز توانایی تبدیل شدن به سنگرهای مسلح را دارد. به نظر من این چنین چیزی می‌تواند به معنای فرمول «جبهه‌ی متحد» باشد که معادل مفهوم جبهه‌ی متحدی از آنتانت تحت رهبری فرد [مارشال فریدیناند] فوش است. البته، ایلچ فرصت تشریح همه‌جانبه‌ی این فرمول را نیافت، اگرچه وی تنها می‌توانسته این کار را از جنبه‌ی تئوریک انجام دهد، ولی کار بنیادینی که باید انجام می‌گرفت یک امر ملی بوده، به این معنا که نیاز به شناسایی ناهمواری‌های موجود و ترمیم عناصری از سنگر و دژ داشته که معرف مؤلفه‌های جامعه‌ی مدنی و غیره است.»^۳

اگر نقد گرامشی از تروتسکی را که در *دفت‌های زندان* آمده، آن گونه که هست در نظر بگیریم چیزی جز بازتولید روایت رسمی از تروتسکی نیست که توسط استالینسم پخش شده بود. ساگاری بر این باور است که این یادداشت‌ها که در مقطع زمانی ۱۹۳۲-۱۹۳۵ نگاشته شده بود، در واقع «به عنوان پوششی است که توسط نویسندگان برای محافظت از خویش و برای دور ماندن از پی آمده‌های خطرناک نقد سرسختانه‌ی وی از دکترین استالینیستی دوره‌ی سوم ساخته شده بود.»^۴ تروتسکی در مقایسه با لنین، به عنوان «یک انترناسیونالیست تخیلی و یک ماجراجوی چپ‌رو»^۵ معرفی شده که ناتوان از به کار بستن اصول

3 A. Gramsci, Notebook 7, Footnote 16.

4 "[P]rotective device designed by the author to defuse the danger of his fierce critique of the Stalinist Third Period", Saccarelli, op. cit., p. 83.

5 "[F]lippant internationalist and an ultra-left adventurer", ibidem, p. 82.

عام مارکسیسم در شرایط مشخص و ویژه‌گی‌های ملی بوده و در عین حال نسبت به ظرافت‌های تاکتیکی جبهه‌ی متحد بیگانه است.

بر همین سیاق، [جانکارلو] برگامی نیز گفته بود که «در آن چه که در دفتر ۷ (۱۹۳۱-۱۹۳۵) به عنوان تضاد میان هواداری تروتسکی از جنگ دایمی جنبش و هواداری لنین از جنگ موضعی، به عنوان یک راه‌حل استراتژیک مناسب در شرایط اُفت انقلابی در غرب، مطرح گشته، رشد اندیشه‌ی تروتسکی در تاریخ حزب بلشویک و انترناسیونال سوم تا سال ۱۹۲۶ نادیده گرفته شده است.»^۶

در حالی که واقعیت این است که تروتسکی در کنگره‌های سوم و چهارم انترناسیونال کمونیستی با لنین ائتلاف نموده بود که تا اکثریت نمایندگان را به نیاز برای یک سمت‌گیری مجدد تاکتیکی متقاعد سازد که در خط‌مشی جبهه‌ی متحد گنجانده شده بود. بنابراین، آن چه که گرامشی در این رابطه گفته کاملاً نادرست است. گفته‌ی ساگاری که گویا انتقاد از تروتسکی برای گرامشی به عنوان یک «پوشش حفاظتی» بوده نیز چندان منطقی به نظر نمی‌رسد. نمی‌توان نادیده گرفت که انتقاد از گرایش «چپ‌روانه» در خط‌مشی دوره‌ی سوم به همراه دوری گزیدن از تزه‌های تروتسکی دقیقاً همان موضعی بود که از سوی «جناح راست» و اپوزیسیون بوخارینیستی^۷ کمینترن اتخاذ شده بود. همین گرایش بود که بعداً اپوزیسیون کمونیستی متحد بین‌المللی^۸ را در سال ۱۹۳۵، تحت هدایت گروه آلمانی پیرامون هاینریش براندلر^۹ و آگوست تالهایمر^{۱۰}، دو تن از رهبران پیشین حزب کمونیست آلمان، ایجاد نمود. به

^۶ Bergami, Gramsci comunista critico, Franco Angeli, Milan 1981, p. 76.

^۷ نیکلای ایوانوویچ بوخارین، یکی از رهبران بلشویکی که در پی اتخاذ مواضع چپ افراطی در سال‌های نخست پس از انقلاب، دیری نپایید که به یکی از مؤلفه‌های اصلی جناح راست در حزب و در انترناسیونال تبدیل شد.

^۸ Internationale Vereinigung der Kommunistischen Opposition (IVKO, International Unified Communist Opposition)

^۹ Heinrich Brandler

^{۱۰} August Thalheimer

گرامشی و تروتسکی

ویژه با در نظر گرفتن پیشینه‌ی گرامشی به عنوان یکی از رهبران انترناسیونال کمونیستی دوران زینوویف، این احتمال وجود دارد که تحولاتی که در سیر اندیشه‌ی سیاسی گرامشی در آن دوره در حال شکل‌گیری بوده دقیقاً در این راستا بوده باشد، امری که به خوبی نیاز وی برای کشیدن یک خط روشن میان خود و تروتسکی را توضیح می‌دهد. به علاوه، در حالی که اپوزیسیون متحد به شدت از تزه‌های تروتسکی انتقاد می‌کرد، اما محاکمات ساختگی مسکو را تا زمانی که بوخارین خود در سال ۱۹۳۸ گرفتار آن شد، محکوم نمی‌کرد.

نمی‌توان تصور نمود که گرامشی از این واقعیت که تروتسکی پیش‌نویس مهم‌ترین سند سیاسی انترناسیونال کمونیستی پیرامون تاکتیک‌های جبهه‌ی متحد را تهیه نموده بود بی‌خبر بوده باشد. با این وجود می‌بینیم که تروتسکی در یادداشت‌های گرامشی به تئوریسین تهاجم مستقیم به قلب دشمن، بدون استثناء، در هر شرایطی و در هر موردی تبدیل می‌شود. بدین منوال است که گرامشی مواضع یکی از رهبران کمونیستی مجارستان را که در سال ۱۹۲۱ مطرح ساخته و عملیات فاجعه‌بار موسوم به «عملیات مارس»^{۱۱} را، آن هم بر

^{۱۱} حزب کمونیست آلمان که توسط رزا لوکسمبورگ و کارل لیبکنخت در اواخر سال ۱۹۱۸ پایه‌گذاری شده بود، در ژانویه‌ی ۱۹۱۹ و تنها چند ماه پس از تولد، در گیر-و-دار به اصطلاح قیام اسپارتاکیستی ضربه‌ی سنگینی خورد. رزا لوکسمبورگ و کارل لیبکنخت، هر دو به دست گماشتگان ضدانقلاب به قتل رسیدند. به دنبال قتل این دو رهبر انقلابی، پُل له‌وی به عنوان رهبر حزب انتخاب شد. در دسامبر ۱۹۲۰، بخش انشعایی حزب سوسیال دموکرات آلمان که در حدود ۸۰۰۰۰۰ عضو داشت، در حزب کمونیست آلمان ادغام گردید و بدین ترتیب حزب متحد کمونیست آلمان به وجود آمد. وجود چنین حزب بزرگی به ناگهان این توهم را در میان رهبران کم-تجربه‌ی حزبی ایجاد نمود که گویا تسخیر فوری قدرت سیاسی ممکن شده باشد. در این میان نمایندگان انترناسیونال کمونیستی، کسانی از جمله بیلا کون (Béla Kun) از رهبران کمونیستی مجارستان که نویسنده‌ی مقاله در بالا به او اشاره نموده، که ظاهراً از حمایت زینوویف و بوخارین برخوردار بودند، به توهم حزب پیرامون به دست گرفتن قدرت در کوتاه مدت بیش از پیش دامن زدند. لازم است اشاره شود که کمینترن در این دوره اساساً توسط زینوویف و بوخارین (و در عین حال کارل رادک) اداره می‌شد، که ظاهراً مدافع به اصطلاح تئوری تهاجم انقلابی در هر شرایطی بودند. بدین ترتیب بود که حزب متحد کمونیست آلمان در ۲۴ مارس ۱۹۲۱، در پی برخی اعتصابات کارگری و در پی حرکت تحریک‌آمیز از سوی وزارت داخله و اشغال مناطق معدنی در مرکز آلمان، به طور عجولانه زیر نام عملیات مارس، به اعتصاب عمومی فراخوان داده و سعی نمود که تا اعتصاب مسلحانه به پا کند. این عملیات، اما، تنها چند روز بیش تر طول نکشیده و سرانجام حزب در ۳۱ مارس با لغو فراخوان به اعتصاب عمومی عقب‌نشینی

اساس درک نکردن تفاوت میان توطئه‌چینی و حرکت انقلابی توده‌ای، تئوریزه نموده بود به تروتسکی نسبت می‌دهد.^{۱۲} به‌رغم این همه، این تروتسکی است که در *دفترهای زندان* به عنوان «یک شخصیت خام» رقم می‌خورد.^{۱۳} کم اهمیت جلوه دادن این نحوه‌ی برخورد [گرامشی] و تلقی آن به عنوان نوعی از ترفند، هیچ کمکی به حقیقت نمی‌کند.

شاید بتوان با این ادعای برگامی در مورد «ساختگی بودن انتقاد گرامشی که فریافت‌های تروتسکی را به دلیل تجربیدی بودن و گرایش بی‌حاصل به پیش‌گویی، و آلوده بودن‌شان به ناپلئونیسیم نابهنگام، پیشاپیش محکوم نموده»^{۱۴} موافقت نمود. اما، شرحی که گرامشی پیرامون جنگ موضعی و شرایط موجود در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری به دست می‌دهد حاوی بازگویی‌هایی از متن گزارش تروتسکی به چهارمین کنفرانس جهانی انترناسیونال کمونیستی پیرامون جبهه‌ی متحد بوده که گرامشی خود در آن حضور داشت.

از این رو، یادداشت‌های گرامشی را که تروتسکی را در مقابل لنین قرار داده و از وی به عنوان تئوریسین جنگ‌های فاجعه‌بار «تهاجم با سرنیزه» نام می‌برد، چگونه باید قضاوت نمود؟

یا باید این را تمکین سیاسی تمام عیار دانسته، یا این که باید فرض نمود که گرامشی می‌خواسته که نقد خویش از چرخش تاکتیکی در انترناسیونال

کرده و عملیات با شکستی فاجعه‌بار خاتمه یافت. حزب در طی این عملیات نزدیک به صد-هزار تن از اعضاء خود را از دست داد. برخی از پژوهش‌گران (لارس لئخ، جان ریدل، و غیره) بر این باورند که «عملیات مارس» ممکن است که توسط آن دسته از رهبران بلشویکی تشویق شده باشد که مخالف گذار از کمونیسم جنگی به نپ (برنامه‌ی نوین اقتصادی) بودند. پُل له‌وی، رهبر حزب کمونیست آلمان، که پیش از شروع این عملیات از مقام خویش برکنار شده بود، این عملیات فاجعه‌بار را «بزرگ‌ترین توطئه‌ی بوخارینیستی در تاریخ» نامیده بود. (م)

¹² In March 1921 the German Communist Party launched a reckless attempt at insurrection, conducted at an unfavourable time and without the necessary support of the masses.

¹³ "as the villain", Saccarelli, op cit., p. 82.

¹⁴ G. Bergami, op. cit., p. 77.

کمونیستی را به نقد همه‌جانبه‌ی تروتسکی و اپوزیسیون چپ پیرامون به کژراهه افتادن اتحاد شوروی و انترناسیونال کمونیستی که از ۱۹۲۳ مطرح شده بود آلوده نسازد. به باور ما، فرض دوم منطقی‌تر به نظر می‌رسد. [...]^{۱۵}

با اندکی بازبینی رخدادهای آن دوره به روشنی می‌توان دید که در واقع این بوخارین است که باید به جای تروتسکی در برابر لنین قرار داده شود. در چنین معادله‌ای، لنین تئوریسین هژمونی و بوخارین تئوریسین کنار گذاشتن آن خواهد بود. در این رابطه، در *دفتراهای زندان* به طور سربسته به بوخارین به عنوان کسی اشاره شده که در سال ۱۹۲۱ و هم‌چنین در سال ۱۹۳۱، از مواضع تئوریکِ چپِ افراطی دفاع نموده است. نقد گرامشی از تلاش بوخارین برای روشمند ساختن و ترویج مارکسیسم از طریق [انتشار جزوه‌ی] *خودآموز جامعه‌شناسی عامیانه* این چنین برداشتی را تقویت نموده، و بر انحطاط سیاسی و زوال مارکسیسم در اتحاد شوروی صحه می‌گذارد. گرامشی در عبارات‌های مزبور به ارزیابی نوشته‌های فلسفی بوخارین پرداخته و می‌نویسد که سرنوشت باوری و جبرباوری مکانیستی در ایدئولوژی رسمی اتحاد شوروی نشانه‌ای از بی‌کنشی متداول بوده و بیان‌گر این واقعیت است که «وابستگان» به گذشته نمی‌توانند به عنوان یک نیروی اجتماعی آگاه-به-وظایف-خویش عمل نمایند. از سوی دیگر، گرامشی بر این نکته تأکید می‌کند که هنگامی که به جای هیاهو و سر-و-صدا، سکوت منش‌نمای حیات حزبی گردید، به این معنا نبوده که اتحاد واقعی در میان دیدگاه‌های مختلف ایجاد شده باشد، بلکه در واقع به معنای سرکوب بحث و جدل از بالا بود. گرامشی در یادداشتی به تاریخ آوریل ۱۹۳۲ پدیده‌ی «حکومت ستایی» را ارزیابی نموده و می‌نویسد که برای یک طبقه، یعنی پرولتاریا، که پیش از تسخیر قدرت سیاسی قادر نبود که به طور مستقل و آزادانه زندگی کند، [چنین چیزی] یک پروسه‌ی ضروری محسوب می‌شد. گرامشی در ادامه می‌نویسد که اگر حکومت ستایی به پدیده‌ای ریشه‌دار و ابدی تبدیل گردید آن گاه چیزی

^{۱۵} در این جا از ترجمه‌ی سه-چهار خط پایانی این بند خودداری کردم. (م)

جز يك مشکل نخواهد بود، زیرا که هر ابتکار عملی کماکان باید از سوی مقامات دولتی تعیین گردد.^{۱۶} گرامشی در ارزیابی خویش از این نقطه فراتر نمی‌رود، که البته به خودی-خود دارای اهمیت بسزایی است، زیرا زمانی نوشته شده بود که دستگاه بوروکراتیک دولتی در اتحاد شوروی به شدت سرگرم بود که تا به هزینه‌ی طبقه‌ی کارگر قدرت هر چه بیش‌تری را در دست خود متمرکز سازد.

برخلاف این که درونمایه‌ی اصلی در اندیشه‌ی لنین، دست‌کم از زمان نشر جزوه‌ی *دولت و انقلاب و تزه‌های آوریل* تا آخرین مداخله‌گری سیاسی وی، انقراض تدریجی دولت بوده، اما از گرامشی یادداشتی پیرامون این موضوع وجود ندارد. در عین حال، هیچ‌گونه یادداشتی نیز از گرامشی موجود نیست که کم‌ترین اشاره‌ای به نحوه‌ی برخورد به تزه‌های پیرامون روند بوروکراتیک [در اتحاد شوروی] و استحاله‌ی «ترمیدوری» انقلاب روسیه کرده باشد. به عبارت دیگر، بر پایه‌ی محتوای *دخترهای زندان* و بر مبنای تحولاتی که در اندیشه‌ی سیاسی گرامشی تا سال ۱۹۲۶ ایجاد شده بود، به هیچ‌وجه نمی‌توان انتقادهای وی از تروتسکی را، حال هر اندازه هم که نادرست و نابجا بوده باشد، به نحوی متفاوت از آن چه که عیناً نوشته شده تفسیر نمود، امری که توسط پژوهش‌گران بسیاری نیز تأیید شده است.^{۱۷} از سوی دیگر، نباید نادیده

¹⁶ Cf. "For some social groups, which before the rise to autonomous state life have not had a long period of independent cultural and moral development of their own (as in mediaeval society and absolute governments was made possible by the juridical existence of privileged states or orders), a period of statolatry is necessary and indeed opportune: this 'statolatry' is nothing other than the normal form of 'state life', of initiation, at least, into autonomous state life and the creation of a 'civil society' which it was not possible historically to create before the rise to independent state life. However, this 'statolatry' must not be abandoned to itself, it must not, especially, become theoretical fanaticism, and be conceived as 'perpetual': it must be criticised, precisely so that it develops, and produces new forms of state life, in which the initiative of individuals and groups is 'state' even if it is not due to the 'government of officials' (making state life 'spontaneous')", A. Gramsci, Quaderno 8, Note 130. On the same theme, declined in the analysis of individual action, see also A. Gramsci, Note 142.

¹⁷ In addition to the already mentioned Saccarelli, see P. Anderson, *Ambiguità di Gramsci*, cit.; F. Benvenuti- S. Pons, "L'Unione Sovietica nei 'Quaderni del carcere'", in G. Vacca (ed.), *Gramsci e il Novecento*, Carocci, Rome 1999, pp. 108-

گرفت که سنتِ مارکسیست‌ها همواره این بوده که در شرایط دشوار زندان و سانسور تنها بخش‌هایی از اندیشه‌ی خویش را بیان نموده، اما در باره‌ی آن چه که با آن توافق نداشته هرگز چیزی ننویسند. بعید به نظر می‌رسد که گرامشی جز این رفتار نموده باشد.

بر پایه‌ی گواهی جنجالی یکی از هم‌بندان گرامشی به نام اِرکوله پیاچن‌تینی^{۱۸}، گویا که گرامشی به استالینیسیم به مثابه «ترمیدور» انقلاب روسیه می‌نگریسته، یعنی دقیقاً همان گره‌گاهِ تئوریک بنیادینی که اپوزیسیون چپ روسیه و جهان را به هم می‌پیوست. اما، به واقع چنین مضمونی را نمی‌توان در *دقترهای زندان* یافت. تقدِ گرامشی از رژیم شوروی به طور عمده بر ویژه‌گی‌های دوره‌ی سوم، که تنها یکی از نمودهای برنامه‌ای استالینیسیم بوده، متمرکز می‌ماند. به علاوه، استالینیسیم با موضع سکتاریستی کاملاً بیگانه بوده و سمت‌گیری آن به طور معمول در راستای مخالف آن، یعنی موکول کردن مبارزه برای سوسیالیسم به آینده‌ای دور و نامشخص، بوده است. در این رابطه، از جمله باید به مواضع فرصت‌طلبانه‌ی استالینیسیم در قبال حزب ناسیونالیست چین^{۱۹} در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۵ یا در مورد رهبران اتحادیه‌های صنفی بریتانیا در خلال اعتصاب عمومی^{۲۰} -روزه در سال ۱۹۲۶ اشاره نمود. فرقه‌گرایی استالینیسیم تنها در اشکال تاکتیکی بوده که آن هم صرفاً در مقطع بسیار کوتاهی در تاریخ آن بروز نموده - یعنی در مبارزه بر علیه به اصطلاح سوسیال-فاشیسم در دوره‌ی ۱۹۳۴-۱۹۲۹ - و در عوض

109 and 119. More recently, a forced attempt to harmonise Gramsci and Trotsky has been made by J. Dal Maso, *El marxismo de Gramsci*, Ediciones IPS, Buenos Aires, 2016.

¹⁸ Cf. E. Piacentini, "Con Gramsci in carcere", test. Collected by P. Giannotti, in *Rinascita*, a. XXXI (1974), n. 42, p. 32 ; D. Gamba, *In prigione con Gramsci. Storia di Ercole Piacentini combattente della libertà*, Pascal Editrice, 2005.

¹⁹ *Guomindang (GMD)*

بیش تر به عنوان نیرویی در راستای سازش طبقاتی، ابتدا با جبهه‌ی خلقی‌ها و سپس با حکومت‌های وحدت ملی در خلال جنگ جهانی دوم عمل نمود.^{۲۰}

به علاوه، نقد گرامشی از اشتراکی کردن اجباری به طور عمده بر محور نکوهش کنار نهادن آن چیزی قرار دارد که از نظر وی کار بردبارانه‌ی ایجاد هژمونی است که شامل عقب‌نشینی‌ها و فداکاری‌های طبقه‌ی کارگر بوده، خطایی که از دیدگاه او با کنار نهادن نپ آغاز گردید. نپ از دیدگاه گرامشی مبنای درستی برای رژیم شوروی بوده و نقطه‌ی شروع انتقاد وی از به اصطلاح «دیدگاه ناقص و متعصبانه‌ی» اپوزیسیون چپ در سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۲۴ بود.^{۲۱}

بنابراین، برای بررسی و درک آن بخش از یادداشت‌های «دخترهای زندان» که پیرامون تروتسکی نوشته شده نیازمند دانستن سیر تاریخی اندیشه‌ی سیاسی گرامشی و داشتن یک فرضیه پیرامون تحول آن در رابطه با بحث‌های جنبش کمونیستی بین‌المللی است.

آن چه که ما به طور قطع می‌دانیم این است که رهبری استالینیستی حزب کمونیست ایتالیا نامه‌ی معروف اکتبر ۱۹۲۶ را که گرامشی در آن به نیابت از دبیرخانه‌ی حزب به نفع استالین و بر علیه اپوزیسیون متحد تروتسکی، کامنف و زینوویف موضع گرفته مخفی ساخته بود، صرفاً به این دلیل که بنا به قضاوت تالیاتی موضع گرامشی گویا به اندازه‌ی کافی محکم نبوده است. آنجلو

^{۲۰} به باور من این گونه روایت پردازی نویسنده از «استالینسم» کاملاً غیرتاریخی بوده و به نظر خالی از محتوا می‌رسد. متأسفانه، سکتاریسم (هم به معنای اعم و هم به معنای اخص آن) دهه‌هاست که در میان نیروهای چپ ریشه دوانده، سکتاریسمی تقریباً لاعلاج که با سماجت عجیبی تمامی تار-و-پود جنبش چپ و انقلابی را در خود تنیده و از این رهگذر نتایج بسیار دردناکی را برای مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در سراسر جهان در پی داشته است. بد نیست که نویسنده گفت‌آورد مفصلی را که خود از تروتسکی در ادامه آورده است بار دیگر به دقت مطالعه کند. (م)

^{۲۱} در این مورد گرامشی به ویژه با نقد بوخارین هم‌نظر بود که در سال ۱۹۲۵ مطرح ساخته و مدافع تعمیق نپ و نظریه‌ی انقلاب دائم بود. نگاه شود به:

N. Bucharin, "The Theory of Permanent Revolution", Communist Review, a. V, no. 10, February 1925.

گرامشی و تروتسکی

تاسکا که از موضع راست از حزب جدا شده بود، نامی مزبور را نخستین بار در سال ۱۹۳۸ در نشریه‌ی نوآوو آواتتی! منتشر ساخت.

گرامشی در نامی مزبور صرفاً زیاده‌روی‌های استالین در نحوه‌ی پیشبرد مبارزه‌اش بر علیه اپوزیسیون متحد و تمامیت خواهی او را مورد انتقاد قرار داده بود. در ضمن، از مفاد نامه این طور برمی آید که گرامشی دچار این توهم بوده که گویا بدون دخالت مستقیم در مسایلی که انترناسیونال کمونیستی را شعله‌ور می‌ساخت کماکان می‌تواند به کار خویش برای دور ساختن حزب کمونیست ایتالیا از رویکردهای افراطی بوردیگها، آن گونه که لنین و به ویژه تروتسکی در طی اقامت‌اش در مسکو در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۲ به وی پیش‌نهاد کرده بودند، ادامه دهد. این طور به نظر می‌رسد که مبنای انتقاد وی از بوردیگها همین بوده باشد. در حالی که بوردیگها سرسختانه در پی یک «نگرش بین‌المللی» بوده، گرامشی اما در آن زمان بر ارجحیت «یک دیدگاه ملی» باور داشته که نشان دهنده‌ی رسوخ نوعی از «محلّی‌گرایی» در رویکردش به مسئله‌ی منازعه‌ی موجود در اتحاد شوروی بود.

این در حالی است که دیگر رهبران کمونیستی در آن سال‌ها، مخصوصاً در اروپا، از جمله رهبری حزب کمونیست لهستان و فرانسه در ۱۹۲۴-۱۹۲۳، در تحلیل خود از بذرهای استالینسم بسا روشن‌تر و شفاف‌تر بوده و تلاش می‌نمودند که تا با آن به طور رو-در-رو به مخالفت برخیزند.

برخورد تاکتیکی گرامشی در سال ۱۹۲۶ را شاید بتوان بدین شکل توضیح داد. از سویی، بدون هیچ تردیدی می‌توان گفت که گرامشی از این بیم داشته که مبادا در وحدت سیاسی حزب کمونیست ایتالیا که با زحمت بسیار توسط گروه رهبری حزب و از طریق مجادله‌ی سیاسی بر علیه جناح چپ بوردیگایی به دست آمده بود شکاف ایجاد شود. جناح چپ بوردیگایی در آن زمان بر سر ارزیابی از انقلاب روسیه و انترناسیونال کمونیستی متحد تروتسکی به حساب می‌آمد. از سوی دیگر، وی تزه‌های سیاسی اکثریت حزب کمونیست

اتحاد شوروی در پیرامون فراکسیون استالین را پذیرفته و بدون آگاهی به عمق اجتماعی اختلاف در درون حزب کمونیست اتحاد شوروی، به خود قبولانده بود که می‌تواند به کاهش آن یاری رساند.

پس از خاتمه‌ی جنگ، پوشیده داشتن اختلاف نظرهای گرامشی با حزب و انترناسیونال کمونیستی، به ویژه در پرتو گواهی رفقایی که وی را در زندان ملاقات نموده بودند، به طور فزاینده‌ای دشوار گردید. در واقع، یک گشایش واقعی در این زمینه ایجاد شده بود.

پی‌یترو ترسو، رهبر جناح تروتسکیستی که خود در سال ۱۹۳۵ از هیئت سیاسی حزب اخراج شده بود، در مورد اخراج گرامشی [از حزب] می‌نویسد که اخراج وی به خاطر مخالفت‌اش با چرخش بر سر مسئله‌ی «سوسیال فاشیسم» یک واقعیت بوده، ولی به طور علنی اعلام نشد، زیرا که رسم جا-افتاده‌ی حزبی این بود که زندانی یا تبعیدی را تا مادامی که در زندان یا در تبعید به سر می‌برد نباید به خاطر مخالفت‌های سیاسی‌اش اخراج کرد. به عنوان نمونه، بوردیگا خود نیز تنها پس از پایان دوره‌ی تبعید سه-ساله‌اش از حزب اخراج شد.

اما، دقیقاً سرشت اختلاف نظر عمده‌ی سیاسی مابین گرامشی و انترناسیونال کمونیستی، یعنی اختلاف بر سر تئوری به اصطلاح «سوسیال فاشیسم» و کنار نهادن شعار مجلس مؤسسان در ایتالیا بود که در نهایت به جا انداختن تصویری از گرامشی‌ای کمک نمود که اگر او به مسکو و استالین وفادار نبوده گویا به این علت بوده است که وی حرکت «دموکراتیک» بعدی به سمت ایجاد جبهه‌های خلق را پیش‌بینی نموده بود. اگرچه، ممکن است که به اصطلاح «حرکت دموکراتیک آتی در راستای شکل دادن به جبهه‌های خلق» در خاطره‌ی سیاسی روشن‌فکران مترقی به عنوان چرخش انترناسیونال کمونیستی به سمت «کثرت‌باوری» ثبت شده باشد، اما، در واقع، امری بود که از طریق

گرامشی و تروتسکی

پاك‌سازی‌ها، محاکمه‌های سیاسی و حذف فیزیکی مخالفان و مستقیماً به دست پلیس مخفی^{۲۲} استالین انجام شد.

آن چه که گرامشی در زندان پیرامون ضرورت مطرح ساختن شعار دموکراتیک گفته بود – یعنی مطرح ساختن شعار مجلس مؤسسان در يك دوره‌ی احتمالی گذار در شرایطی که پس از فروپاشی فاشیسم انقلاب پرولتری هنوز توانایی لازم را برای تحمیل فوری خود نداشته باشد – در اساس با آن چه که بلشویک‌ها در فاصله‌ی هشت ماهه‌ی بین فوریه تا انقلاب اکتبر برای پیش‌برد شعارهای [دوران] گذار انجام داده بودند تفاوت نداشت. در این مورد پای‌بندی گرامشی به تزه‌های لیون که در کنگره‌ی سوم حزب کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۲۶ به تصویب رسیده بود کاملاً روشن است.

در عین حال، گرامشی تأکید داشت که کمونیست‌ها در مجلس مؤسسان باید در عمل نشان دهند که امکان دست‌یابی به گذار سوسیالیستی از طریق نهادها و ابزار پارلمانی پنداری مطلقاً واهی است. آتوس لیسا مواضع گرامشی در زندان را این گونه گزارش داده بود:

«چشم‌انداز انقلابی در ایتالیا را باید به دو بخش تقسیم نمود: یعنی به دو بخش محتمل‌ترین و نامحتمل‌ترین چشم‌انداز. به باور من، دوره‌ی گذار محتمل‌ترین وجه است. پس، بر پایه‌ی چنین باوری باید تاکتیک‌های حزبی را متناسب با این هدف برگزید بدون هر گونه هراس از این که مبادا در انظار دیگران غیرانقلابی ظاهر شویم. حزب در مسیر مبارزه‌ی ضدفاشیستی موظف است که شعار «مجلس مؤسسان» را پیش از حزب‌های دیگر، نه به عنوان یک هدف بلکه صرفاً به عنوان یک وسیله، بپذیرد.

«مجلس مؤسسان به عنوان ظرفی است که مهم‌ترین خواسته‌های طبقه‌ی کارگر را می‌توان در مرکز آن قرار داده، و محملی است

²² Нарóдный комиссариат внúтренних дел – НКВД (People's Commissariat for Internal Affairs – NKVD) – کمیساریای خلق در امور داخلی

کاهش در دخترهای زندان

که فعالیت حزبی می‌تواند و باید از طریق نمایندگان حزب در آن جاری شود. البته، فعالیت حزب باید تماماً در راستای بی‌اعتبار ساختن هر گونه پروژه‌ی رفرم مسالمت‌آمیز بوده و به طبقه‌ی کارگر ایتالیا نشان دهد که تنها راه حل ممکن در ایتالیا در گرو یک انقلاب پرولتاریایی است.»^{۲۳}

حال اگر کسی این گرامشی را حذف نموده و به جای او ایماژ انسانی را می‌آفریند که در انزوای زندان به این می‌اندیشده که سوسیال-فاشیسم چه «خاری در چشم» او بوده، آن گاه به همین منوال ممکن است که بتوان گرامشی دیگری را نیز ترسیم نمود که از ماجراجویی چپ افراطی در انترناسیونال کمونیستی بریده تا در مواضع سوسیال-دموکراتیک استحاله شود. چندین دهه است که پژوهش‌گران متمایل به خط بوردیگا برای اثبات چنین چیزی تلاش نموده‌اند، که دقیقاً آن‌ها را در مقابل آن دسته از کسانی قرار می‌دهد که سعی نموده‌اند که زورکی هم که شده میان گرامشی و تروتسکی همانندی ایجاد کنند.^{۲۴}

اما در عین حال، برای تکمیل این عملیات لازم بود که تمامی نامه-نگاری‌ها میان تروتسکی و سه عضو هیأت سیاسی حزب کمونیست ایتالیا^{۲۵} پیرامون مجلس مؤسسان از یادها زدوده شود. آیا نمی‌توان گفت که محتوای سیاسی این نامه‌ها با اندیشه‌ی سیاسی گرامشی، و هم‌چنین با این ادعا که چرخش حزب در سال ۱۹۳۵ به طور قطع «حزب گرامشی» را — هم از نظر برنامه و روش تحلیل و هم از نظر مسئله‌ی رهبری — به خاک سپرد، سازگار بوده

²³ Report by Athos Lisa drafted in Paris on behalf of Togliatti on 22 March 1933, originally published in *Rinascita* on 12 December 1964, is now in A. Lisa, *Memorie*. Lisa, *Memoirs*. In *carcere con Gramsci*, preface by U. Terracini, Feltrinelli, Milan 1973, p. 88.

²⁴ Cf. C. Riechers, *Gramsci e le ideologie del suo tempo*, Graphos, Genoa 1993; A. Peregalli (ed.), *Il comunismo sinistra e Gramsci*, Dedalo libri, Bari 1978. Peregalli (ed.), *Il comunismo di sinistra e Gramsci*, Dedalo libri, Bari 1978.

²⁵ که بعداً اپوزیسیون چپ ایتالیا را در سال ۱۹۳۰ پایه نهادند.»

است؟ تروتسکی پیرامون دوره‌ی گذار در آینده‌ی پس از فروپاشی فاشیسم در ایتالیا خطاب به رهبران اپوزیسیون چپ در ماه مه ۱۹۳۰ نوشته بود که:

«(۳) در ادامه‌ی آن چه که تا این جا گفته شده اکنون مسئله‌ی دوره‌ی «گذار» در ایتالیا مطرح می‌شود. از همین ابتدا ضروری است که به روشنی مشخص کنیم که منظور ما از گذار، گذار از چه چیز به چه چیز است. [مثلاً] دوره‌ی گذار از انقلاب بورژوازی (یا «خلق») به انقلاب پرولتاریایی یک امر است. [اما] دوره‌ی گذار از دیکتاتوری فاشیستی به دیکتاتوری پرولتاریایی امری کاملاً متفاوت است. در صورتی که پنداشت نخست مدّ نظر بوده باشد، به این مفهوم خواهد بود که انقلاب بورژوازی در دستور کار قرار داشته، و از این رو تعیین نقش پرولتاریا در آن به مسئله‌ی عاجل بدل خواهد شد. تنها پس از حل این چنین مُعضلی است که می‌توان مسئله‌ی دوره‌ی گذار به انقلاب پرولتاریایی را مطرح نمود. حال اگر پنداشت دوم مدّ نظر بوده باشد، آن گاه مسئله عبارت از یک سلسله از نبردها، نازامی‌ها، شرایط متغیر، و چرخش‌های ناگهانی خواهد بود که در مجموع مراحل مختلفی از انقلاب پرولتاریایی را دربر می‌گیرد. اگرچه تعداد این مرحله‌ها ممکن است زیاد باشد، اما، به هیچ وجه نمی‌تواند در درون خود حاوی [یک مرحله از] انقلاب بورژوازی یا گونه‌ی مختلط مرموز آن، یعنی انقلاب «خلق»، باشد.

«آیا این گفته بدان معناست که ایتالیا، دست‌کم برای مدت معینی هم که شده باشد، نمی‌تواند بار دیگر به یک کشور پارلمانی یا «جمهوری دموکراتیک» تبدیل شود؟ به باور من – و در توافق کامل با شما – چنین احتمالی را نمی‌توان به کلی نادیده گرفت. اما، در صورت وقوع چنین امری، نمی‌توان آن را حاصل یک انقلاب بورژوازی نامید، بلکه در اصل به واسطه‌ی نارس ماندن یک انقلاب نابالغ و زودرس پرولتاریایی خواهد بود. [...] بر سریر قدرت نشستن فاشیسم حاصل این واقعیت بود که انقلاب پرولتاریایی ۱۹۲۰ به طور کامل به انجام نرسیده بود. سرمایه‌داری تنها به دست یک انقلاب نوین پرولتری واژگون خواهد شد. اگر بنا بر این

کاهش در دهکده‌های زندان

باشد که انقلاب پرولتری این بار نیز به پیروزی نرسد (حال یا به سبب ضعف حزب کمونیست، و یا به خاطر نیرنگ‌بازی و خیانت‌های سوسیال‌دموکرات‌ها، فراماسون‌ها، کاتولیک‌ها)، آن‌گاه دولت «موقتی» که ضدانقلاب بورژوازی مجبور به برپایی آن بر خرابه‌های شکل فاشیستی حاکمیت خود خواهد بود، نمی‌تواند چیزی جز یک دولت پارلمانی و دموکراتیک باشد. [...]

«(۴) اما، آیا این بدان معناست که ما کمونیست‌ها پیشاپیش تمامی شعارهای دموکراتیک، شعارهای گذرا یا زمینه‌ساز را رد نموده، و خود را تنها به [شعار] دیکتاتوری پرولتاریا محدود می‌سازیم؟ [دست زدن به چنین کاری] چیزی جز به نمایش گذاردن سکتاریسم جزمی و عقیم نخواهد بود. ما به هیچ وجه باور نداریم که گویا تنها یک خیز انقلابی بسنده است که تا فاصله‌ی میان رژیم فاشیستی و دیکتاتوری پرولتاریایی را طی نمود.»

«ما دوره‌ی گذار را به همراه خواسته‌های خاص این دوره که خواسته‌های دموکراتیک را نیز شامل می‌شود به هیچ وجه انکار نمی‌کنیم. اما، پیشاهنگ کمونیستی دقیقاً باید با اتکاء به همین شعارهای دوره‌ی گذار که همواره نقطه‌ی آغازین در مسیر حرکت به سمت دیکتاتوری پرولتری بوده، حمایت کُلّ طبقه‌ی کارگر را به دست آورده و سپس تمامی توده‌های ستمدیده‌ی کشور را پیرامون خود متحد سازد. به علاوه، از نظر من امکان [تشکیل] مجلس مؤسسان را نیز که ممکن است تحت شرایط معینی توسط روند رخ داده‌ها، یا به عبارت دقیق‌تر، در پروسه‌ی آگاهی انقلابی توده‌های ستمدیده تحمیل شود، نمی‌توان منتفی دانست. [...]

«برای مثال، اگر بحران انقلابی در طی چند ماه آینده (به واسطه‌ی بحران اقتصادی موجود، از یک سو، و تحت تأثیر شرایط انقلابی در اسپانیا، از سوی دیگر) در جامعه پا بگیرد، آن‌گاه توده‌های زحمت‌کش، یعنی کارگران و دهقانان، بی‌تردید خواسته‌های اقتصادی خود را با خواسته‌های دموکراتیک (مانند آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات، آزادی تشکیل اتحادیه‌های صنفی، و حق نمایندگی دموکراتیک در مجلس و شهرداری‌ها) تلفیق خواهند

گرامشی و تروتسکی

کرد. آیا در چنین سناریویی حزب کمونیست باید این خواسته‌ها را رد کند؟ کاملاً بر عکس، حزب باید بدون هیچ واهمه و با قاطعانه‌ترین شکل ممکن در این شعارها سرمایه‌گذاری کند. زیرا که دیکتاتوری پرولتاریایی را نمی‌توان از بالا بر توده‌های خلق تحمیل نمود. تنها از طریق نبردی کامل برای تحقق تمامی خواسته‌های دوره‌ی گذار، تقاضاها و نیازهای توده‌ها، و در پیشاپیش توده‌هاست که می‌توان دیکتاتوری پرولتاریا را محقق ساخت»^{۲۶}

بنابراین، گرامشی به طور مستقل به برداشتی از شرایط موجود در ایتالیا دست یافته بود که مشابه درک تروتسکی و سه تن از رهبران حزب کمونیست بود که بعداً به اپوزیسیون چپ بین‌المللی پیوستند. اما، در ارتباط با اخراج آن‌ها [یعنی سه نفری که در بالا از آن‌ها نام برده شد] از حزب کمونیست ایتالیا نمی‌توان به طور قطع گفت که گرامشی نظر مخالف ابراز ننموده باشد. در حقیقت، وی در هراس از واکنش خصمانه از سوی حزب به برادر بزرگ‌ترش، جنارو گرامشی، سفارش نموده بود که بهتر است که او در مورد جزییات پاسخی که از وی پیرامون مسئله‌ی اخراج سه نفر مزبور شنیده و همچنین در مورد نقطه‌نظر وی پیرامون خط تازه‌ی حزب کمونیست ایتالیا چیزی را با حزب در میان نگذارد. گفته می‌شود که جنارو گرامشی در سال ۱۹۶۵ و اندکی پیش از مرگ‌اش، محتوای سیاسی آن گفت-و-گو را با جوزه‌په فیوری بدین شکل در میان گذاشته بود:

«او اخراج [این سه نفر را] توجیه نکرده و خط تازه‌ی انترناسیونال را نیز رد می‌کرد، که به باور وی تولیاتی آن را عجولانه پذیرفته بود.»^{۲۷}

اگرچه داشتن ارزیابی همسان پیرامون ماهیت انقلابی که به عمر رژیم فاشیستی در ایتالیا خاتمه می‌داد دارای اهمیت بسیار است، اما بی‌تردید آن

²⁶ L. Trotsky, A Letter on the Italian Revolution (May 1930)

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1930/italy.htm>.

²⁷ G. Fiori, Vita di Antonio Gramsci, Laterza, Bari 1966, p. 292.

چه را که در باره‌ی درک کلی از آن دوره‌ی تاریخی گفته شده را پاك نمی‌کند. همین بس که گفته شود که تنها اشاره‌ی مستقیمی که در *دفترهای زندان* به بناپار티سم در رابطه با تحولات تاریخی اتحاد شوروی شده، مرحله‌ی جنینی گرایش را نشان می‌دهد که در امتداد مواضعی بود که تروتسکی در بحث‌های سال ۱۹۲۵ بر سر کارکرد اتحادیه‌های کارگری پس از کسب قدرت بیان نموده بود.^{۲۸}

تردید نیست که شرایط زندان نگذاشت که گرامشی به نگرشی عمیق دست یابد. فضای هیستریکی که با مسئولیت مستقیم استالینسم برای شکار مخالفین ایجاد شده بود، در آن زمان به درون زندان‌ها نیز نفوذ نموده و ضربه‌ی نهایی را برای امکان هر گونه بحث جمعی میان کمونیست‌هایی که توسط رژیم فاشیستی زندانی شده بودند وارد ساخت. از سوی دیگر، گرامشی را به عنوان يك «نیمه-تروتسکیست» یا يك «ناآگاهانه تروتسکیست» نامیدن نیز چیزی جز يك کار دیمی نبوده که نه به گرامشی کمکی می‌کند و نه به تروتسکیسم.

^{۲۸} گرایش لیو داویدوی [تروتسکی] در ارتباط با این مسئله قرار داشت. محتوای اساسی [گرایش وی] «خواست» چیره ساختن صنایع و روش‌های صنعتی، شتاب دادن به نظم و انضباط در امر تولید، و ایجاد تغییر در عادات و رسوم متناسب با ملزومات کار بود. از آن جایی که چنین گرایشی الزاماً به شکلی از بناپارتيسم راه می‌برد، بنا بر این لازم بود که بدون هیچ گونه تزلزلی در هم شکسته شود. اگرچه نگرانی‌های وی [تروتسکی] کاملاً به جا بوده، اما راه‌حل‌های عملی‌اش نادرست بود. خطر دقیقاً در همین عدم توازن میان عمل و تئوری نهفته است. چنین مضملی پیش‌تر نیز در سال ۱۹۲۱ بروز نموده بود. اصل به کارگیری اجبار در محیط کار درست بوده (سخن‌رانی پیرامون تروریسم و بر علیه مارتف)، اما به شکلی که این اصل در عمل پیاده شده بود نادرست بود: «الگوی» ارتشی خود به تعصبی مصیبت‌بار تبدیل گردیده، و ارتش‌های کار شکست خوردند.»

هژهمونی: یک ایده‌ی دیرباز مارکسیستی

بسیاری از روشن‌فکران بر این باورند که گرامشی مفهوم هژهمونی را ابداع نموده است. اما، چنین چیزی درست نیست. مرور کوتاهی بر تاریخچه‌ی این مفهوم برای باز کردن این مسئله و درک این موضوع که گرامشی در این باره چه گفته و نوشته امری اساسی است.

واژه‌ی هژهمونی در جنبش نوظهور مارکسیستی روسیه از اوایل دهه‌ی هشتاد [سده‌ی نوزدهم] برای تعریف نقش طبقه‌ی کارگر در مبارزه بر علیه تزاریسم به کار برده می‌شد. این واژه نه تنها از نظر کسانی مانند پله‌خانف و آکسلراد^۱، بلکه هم چنین از نظر خود لنین نیز، نشان‌دهنده‌ی نیاز پرولتاریا به درگیر شدن در یک مبارزه‌ی سیاسی، شرکت در مجادله با گرایش‌های اکونومیستی، و تحمیل برتری خود بر دیگر طبقات اجتماعی در انقلاب بورژوایی بر علیه تزاریسم بود. مدت کوتاهی پس از انشعاب سال ۱۹۰۳ در حزب سوسیال دموکرات روسیه میان دو بخش بلشویک‌ها و منشویک‌ها، لنین

¹ Pavel Borisovich Axelrod (Павел Борисович Аксельрод)

منشویک‌ها را متهم ساخت که آن‌ها در انقلاب بورژوا-دموکراتیک بر علیه تزاریسم، با گردن نهادن به رهبری سیاسی سرمایه‌ی روسی ایده‌ی هژمونی را رها کردند، امری که وی از آن به عنوان «سیمایِ عریانِ فرمیسیم در سوسیال دموکراسیِ روسیه»^۲ نام می‌برد.

همین بحث در اوایل سده‌ی بیستم به آلمان نیز، که در قلب جنبش کارگری آن زمان قرار داشت، انتقال یافت. کائوتسکی «استراتژیِ فرسایشی (یا گام-به-گام)» را به عنوان یک استراتژی بی‌نهایت درازمدت و مختص به غرب، در برابر [استراتژی] سرنگونی قرار می‌داد. از زمان شکستِ کمونِ پاریس در سال ۱۸۷۱، [به اصطلاح استراتژیِ مبارزه‌ی] فرسایشی به عنوان نماد مبارزه‌ی طبقاتی در غرب ظاهر شده بود. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه رخداد تاریخی‌ای بود که باعث شروع این بحث [در آلمان] گردید - زیرا که شوراها به مثابه اشکال پیش‌گام قدرت پرولتاریا برای نخستین بار در این انقلاب ظاهر شده بود، در حالی که کائوتسکی شوراها را به عنوان پدیده‌ای مختصّ جوامع عقب‌مانده می‌دید که قابل تعمیم نبوده و می‌خواست که به هر قیمتی شده آن را طرد نماید.

کائوتسکی که رسیدن به سوسیالیسم را از طریق انتخابات و به دست آوردن اکثریت در پارلمان می‌دید، به سختی از سوی رُزَا لوکسمبورگ مورد انتقاد قرار گرفته بود. از نظر «پاپ» انترناسیونال سوسیالیستی، تهاجم رو-در-روی که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به آن دست زده بود گویا صرفاً محصول عقب‌ماندگی آن جامعه بوده، و اعتصاب عمومی نیز شکلی «بدوی و مبهم» از مبارزه است که شایسته‌ی غرب نبوده، زیرا که بهانه‌ی لازم را برای سرکوب جنبش کارگری در اختیار ارتجاع قرار می‌دهد، [جنبشی] که گویا در غیر این صورت، عروج تدریجی و مقاومت‌ناپذیر آن امری مُقدّر خواهد بود.

^۲ V. I. Lenin, Complete Works, Editori Riuniti, Rome, vol. XVII, p. 215.

لنین در سال ۱۹۱۰ با جانب‌داری از لوکسمبورگ پا به این بحث گذاشت. وی مخالفتِ جزمیِ کائوتسکی را که سعی داشت تا زانو زدن خویش در برابر انتخابات-باوری را با به پیش کشیدن به اصطلاح تفاوت میان روسیه تزاری و دموکراسی‌های پارلمانی اروپا توجیح نماید، نکوهش نمود. لوکسمبورگ نیز این گونه «برابرنهادِ جزمی میان روسیه انقلابی و اروپای غربی پارلمانی» را که از نظر وی ریشه‌های یک جهت‌گیری اپورتونیستی را در خود داشت، به نقد کشید. از نظر رُزا، اعتصاب‌های سال ۱۹۰۵ در روسیه که به شکل گرفتن شورای نمایندگان کارگران سانکت پیتربورگ انجامید نه تنها «بسیار بدوی و مبهم» بودن فاصله داشته، بلکه از نظر جسارت، قدرت، همبستگی طبقاتی، پایداری، دست‌آوردهای مادی، هدف‌های ترقی‌خواهانه و نتایج سازمانی به حدی پیش‌رفته بودند که با اطمینان خاطر می‌توان آن‌ها را در کنار هر کدام از جنبش‌های اتحادیه‌ای در «اروپای غربی» قرار داد.»

رُزا در ادامه جان-کلام را با خلاصه کردن استدلال کائوتسکی این گونه ادا می‌کند:

«چیکیدهی مطلب این است که افق انتخابات آتی رایشناگ آن چنان وسوسه‌انگیزانه به ما لبخند می‌زند که راه دادن به هر گونه اندیشه‌ی اعتصاب عمومی، آن هم در زمانی که پیروزی مشخصی در برابر ما قرار داشته که توسط ورقه‌ی رأی تضمین می‌گردد، حماقتی تبهکارانه خواهد بود.»^۳

پس از انقلاب اکتبر بود که واژه‌ی هژهمونی در میان بلشویک‌ها بلااستفاده ماند. فرمول بلشویکی «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» در نظام سرمایه‌داری تحقق نیافت. چشم‌انداز هژهمونی پرولتاریا در یک انقلاب دموکراتیک نیز به دست نیامد. مناقشه‌ی تئوریک که مفاهیم هژهمونی و دیکتاتوری پرولتاریا را در تقابل با یکدیگر می‌دید نیز خاتمه یافت.

3 R. Luxemburg, Selected Writings, Einaudi, Turin, p. 345.

واژه‌ی هژمونی در اسناد انترناسیونال کمونیستی برای بیان وظیفه‌ی پرولتاریا در راستای اعمال رهبری خویش بر دیگر بخش‌های استثمار شده‌ی جامعه در مبارزه بر علیه سرمایه‌داری به کار برده شده بود. در چهارمین کنگره‌ی جهانی انترناسیونال کمونیستی (۱۹۲۲) بود که این واژه به سلطه‌ی بورژوازی بر پرولتاریا نیز اطلاق گردید؛ یعنی هنگامی که بورژوازی موفق گردید که فعالیت پرولتاریا را تنها به مبارزه در چارچوب اتحادیه‌های صنفی کاهش داده، یا به عبارتی مبارزه‌ی سیاسی را از مبارزه‌ی اتحادیه‌های صنفی جدا سازد.^۴

بر اساس آن چه که در *دفترهای زندان* نگاشته شده، کاملاً روشن است که نقطه‌ی عزیمت گرامشی از همین سنت سیاسی و حتاً واژگانی بوده است: به ویژه از نیاز پرولتاریا برای اتحاد با دیگر بخش‌های استثمار شده. گرامشی با به کارگیری ایده‌ای که توسط تروتسکی فرمول‌بندی شده بود میان دیکتاتوری پرولتاریا، که باید بر علیه دشمنان طبقاتی اعمال شود، و هژمونی [پرولتاریا] که باید بر علیه دهقانان، که با «نیّت پاک و شورمندی» خود باید بتوانند در کنار پرولتاریا بایستند، به روشنی فرق می‌گذارد.

البته، ناگفته نماند که گرامشی در یکی از یادداشت‌ها در *دفترهای زندان* به اشتباه و به طور سرسری تئوری انقلاب مداوم را به عنوان دست کشیدن از تلاش برای ایجاد اتحاد میان کارگران شهری و دهقانان، یعنی به عنوان کنار نهادن ایده‌ی هژمونی، رد می‌کند.^۵

حال ببینیم که مفهوم هژمونی در *دفترهای زندان* چگونه عرضه شده است؟ اگرچه از برخی از عبارت‌ها [در *دفترهای زندان*] این گونه برمی‌آید که هژمونی ویژه‌گی یک جامعه‌ی مدنی، در برابر سلطه یا اجبار دولتی، بوده، اما این مفهوم در برخی موارد دیگر به عنوان هم‌نهادِ تواقی همگانی ارزیابی شده

⁴ P. Anderson, Gramsci's Ambiguities, op. cit., pp. 29-30.

⁵ Cf. A. Gramsci, Notebook 1, footnote 44.

است که از طریق نهادهایی حاصل می‌شود که معمولاً (نه همیشه) خصوصی تلقی شده، اما در درون نظم و اجبار بورژوازی جا گرفته‌اند (نهادهایی مانند مدرسه، کلیسا، رادیو، دانشگاه، و غیره). گرامشی به این نکته نیز اشاره می‌کند که در رژیم بورژوازی پارلمانی ترجیح بر آن است که هژمونی «بدون اعمال قهر و با کسب رضایت» به دست آید.⁶ در حالی که اگر هژمونی به مثابه دوگانه‌ی رضایت-اجبار درک شده باشد، آن گاه به درون دولت انتقال یافته، و گرامشی نیز با فرق گذاشتن میان هژمونی سیاسی - یعنی دولت - و مدنی به تفاوت دقیق میان این دو می‌پردازد. به هر حال، آن چه که قطعی به نظر می‌رسد این است که گرامشی خود واضح يك تئوری اصیل [در زمینه‌ی هژمونی] نبوده است.

واژه‌های دولت، جامعه‌ی مدنی و هژمونی در *دقترهای زندان* دچار يك دگرگونی مفهومی می‌شوند. مسیر حرکت این دگرگونی کدام است؟ در کارهای گرامشی، سیر اندیشه‌ی وی از مسئله‌ی متحدین اجتماعی پرولتاریا، به ویژه در «شرق»، به سمت ارزیابی ساختار قدرت سیاسی بورژوازی در «غرب»، یعنی در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته، سیر می‌کند. اما، تردیدی در این نیست که ترکیب اصلی این واژه‌ها پس از مرگ وی تبدیل به ابزاری برای نمایش تضاد میان شرق، جایی که به اصطلاح «دولت همه کاره بوده» و جنگ تهاجمی کاملاً موجه می‌باشد؛ و غرب، جایی که جنگ موضعی مسلط بوده و گویا دولت صرفاً «پوسته‌ی خارجی» يك جامعه‌ی مدنی «تنومند است که تکان‌های شدید را برمی‌تابد» گردید.

اما، آن طور که گرامشی-شناس‌های سرگردان استدلال نموده‌اند، اگر که در غرب هژمونی به عنوان شیوه‌ی اعمال قدرت بورژوازی بر [شیوه‌ی به‌کارگیری] جبر تفوق دارد، پس این «فرازش فرهنگی طبقه‌ی حاکم [است] که اساساً ثبات نظم سرمایه‌داری را تضمین می‌نماید.»⁷ در این جا بسیاری از

⁶ Cited in P. Anderson, *Ambiguities of Gramsci*, op. cit., p. 39.

⁷ *Ibid*, p. 43.

این دست گرامشی-شناس‌ها از سر-و-کول یک‌دیگر بالا می‌روند تا بلکه بتوانند یک گام فراتر رفته و نظریه‌ی مارکسیستی دولت به عنوان ابزار سلطه‌ی طبقاتی را مورد تهاجم قرار دهند. واقعیت این است که لنین بسا ژرف‌اندیش‌تر بوده هنگامی که می‌گوید تزارها در روسیه با تکیه به قدرت حکمرانی نمودند، در حالی که بورژوازی بریتانیا و فرانسه همین کار را با توسل به نیرنگ، چاپلوسی، پارلمان، و عقب‌نشینی‌های دموکراتیک به منظور حفظ سینتایی مالکیت خصوصی انجام می‌دهند.

اما، اگر کسی می‌خواهد که گرامشی را به گفتن چیزی بیش از آن چه که خود وی نوشته و ادار سازد⁸، آن گاه باید از گرامشی فراتر رفته و همانند رفرمیست‌ها و بانددکی چاشنی پسامدرنیسم ادعا کند که گویا دولت در غرب، بر خلاف روسیه‌ی تزاری، اساساً ارگان سرکوب طبقاتی نبوده، و قدرت بیش از آن چه که در ابزار تولید متمرکز باشد در دست رسانه‌ها متمرکز است. اگر قدرت سرمایه در غرب شکل هژمونی فرهنگی را به خود گرفته، آن گاه باید این باورداشت کهن رفرمیستی پیرامون امکان دست‌یابی به سوسیالیسم از طریق صندوق‌های رأی را بپذیریم. در این چنین دیدگاهی، که البته هیچ ربطی هم به گرامشی ندارد، این نکته از یاد برده می‌شود که شرایط «نرمال» پیروی ایدئولوژیک توده‌ها بر پایه‌ی جبری که بعضاً خاموش و به سختی قابل رؤیت بوده، یعنی انحصار خشونت قانونی توسط دولت، استوار است که چنین شرایطی را مهیا می‌سازد. نظام مهار فرهنگی بدون چنین امتیاز مادی بلادرنگ آسیب‌پذیر خواهد شد.

تأمل پیرامون مفهوم هژمونی در نوشته‌های گرامشی به طور عمده به سندی در تأیید استحکام و تداوم حاکمیت بورژوازی در غرب سرمایه‌داری بدل می‌شود. آن گونه که لنین به شیوایی در اثر خویش به نام *بیماری کودکانی* «چپ‌روی» در کمونیسم نشان داده، هر گونه گرایش برای جلب میزان بالاتری

⁸ N. Tamburrano, Gramsci, Sugarco, Milan 1977.

از هم‌رأیی سرکوب‌شدگان می‌تواند جلوه‌های آشکار استیلای قهرآمیز بورژوازی را کاهش دهد. لنین در جزوه‌ی *امپریالیسم* (۱۹۱۶) این گونه ارزیابی نموده بود که یکی از هُنایش‌های سیاسی مرحله‌ی نوین سرمایه‌داری در کشورهای امپریالیستی شکل‌گیری «آریستوکراسی کارگری» به یُمن خرد‌ریزه‌هایی است که از قِبَل آبر-سودهای استعماری نصیب لایه‌هایی از طبقه‌ی کارگر می‌شود. وی بار دیگر در *بیماری کودکی «چپ‌روی» در کمونیسم* به این ایده می‌پردازد:

«نوعی واپس‌گرایی مشخصی در اتحادیه‌های کارگری کشورهای پیش‌رفته‌تر از روسیه پدید آمده که ابعادش از آن چه که در کشور خود مشاهده می‌کنیم بسا فراتر بوده و می‌بایست هم باشد. این که منشویک‌های ما توانستند حمایت‌هایی را در میان اتحادیه‌های کارگری به دست آورند (و هنوز هم به درجاتی در میان تعداد معدودی از اتحادیه‌ها حفظ نموده‌اند)، به واسطه‌ی تنگ‌نظری صنفی، خودخواهی صنفی و فرصت‌طلبی غالب بر اتحادیه‌های مزبور بوده است. منشویک‌های غرب، اما، توانسته‌اند جای پای بسیار مستحکم‌تری را در میان اتحادیه‌های صنفی به دست آورند. [علت این امر در این است که] در [غرب] اتحادیه‌های صنفی تنگ‌نظر، خودخواه، بی‌احساس، آزمند، و «اشرافیت‌کارگری» خرد-بورژوا، با تمایلات امپریالیستی، و فاسد شده به دست امپریالیسم، در مقایسه با روسیه، به بخش بسیار قوی‌تری تبدیل گشته است. این واقعیتی انکارناپذیر است. مبارزه بر علیه امثال گومپرزها^۹، و بر علیه امثال ژواها^{۱۰}، هندرسن‌ها^{۱۱}، مرهایم‌ها^{۱۲}، لگین‌ها^{۱۳} و امثالهم در اروپای غربی بسا دشوارتر از مبارزه بر

⁹ Samuel Gompers

¹⁰ Léon Jouhaux

¹¹ Arthur Henderson

¹² Alphonse Adolphe Merrheim

¹³ Carl Legien

کاهش دردهای زندان

علیه منشویک‌های خودی است که یک گونه‌ی سیاسی و اجتماعی کاملاً همگن را تشکیل می‌دهند.^{۱۴}

گرامشی تحلیلی از ویژه‌گی‌های نظام سیاسی کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری، که از توانمندی‌های بیش‌تری برای مقاومت در برابر رخداد‌های کمرشکن مانند بحران‌های اقتصادی و جنگ بر خوردارند را ارایه نمود. بحث گرامشی این است که در چنین شرایطی امکان این که پرولتاریا بتواند بدون يك جنگ موضعی درازمدت و دشوار - در واقع، مبارزه برای تغییر در تعادل قوا به لحاظ ذهنی - دست به تهاجم رو-در-رو بر علیه بورژوازی بزند نامحتمل خواهد بود. به این خاطر، مهم است که باز هم تکرار نمود که گرامشی در رابطه با دست‌آوردهای تئوریک چهار کنگره‌ی نخست انترناسیونال کمونیستی در طی سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۱۹ نوآوری نداشت.

¹⁴ V. Lenin, "Left-Wing" Communism: An Infantile Disorder, 2003.

گرامشی و تروتسکی: پیرامون انقلاب مداوم

اگر بخشی را که در *دفت‌های زندان* به انقلاب مداوم پرداخته شده در نظر بگیریم وضعیت پیچیده‌تر می‌شود. در یادداشت‌های گرامشی، این اصطلاح [انقلاب مداوم] در واقع اشاره‌ای است به خطابه‌ی مارکس در برابر *اتحادیه‌ی کمونیست‌ها* در سال ۱۸۵۰ که در طی آن مارکس فرضیه‌ی برداشتن یک خیز عظیم از انقلاب بورژوایی ۱۸۴۸ به انقلاب پرولتری را مطرح نمود. به باور گرامشی، پس از شکست کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، این فرضیه از تاریخ پاک گردید. بنا به نظر گرامشی، از آن نقطه به بعد است که به نظر می‌رسد که راهبرد سیاسی تهاجم رو-در-رو دیگر در دموکراسی‌های بورژوایی کارساز نبوده و تنها می‌تواند در کشورهای مستعمراتی و عقب‌مانده اتخاذ گردد.

هژمونی به اصلی برای توضیح ساختار قدرت طبقاتی در دموکراسی‌های بورژوایی پر دوام از نوع غربی تبدیل می‌گردد. جنگ تهاجمی به راهبرد ناکارآیی تبدیل می‌شود که تنها در مناطق حاشیه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری به کار می‌خورد. در مقام مقایسه، در غرب، که دولت صرفاً به مثابه «سنگر بیرونی»

سلطه‌ی طبقاتی بوده، اساس جامعه‌ی مدنی است، گرچه خود نیز در رابطه با قلمرو اقتصادی بیرونی محسوب می‌گردد. اما، بار دیگر [در یادداشت‌های گرامشی] شیخ تروتسکی به عنوان هوادارِ به اصطلاح يك نظریه‌ی انتزاعی و منسوخ ظاهر می‌گردد. همان طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، نظریه‌ی انقلاب مداوم نیز به شکل نادرستی توضیح داده می‌شود:

«در ارتباط با شعار «ژاکوبین» که مارکس در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ در آلمان مطرح ساخته بود نیز باید به سرنوشت پیچیده‌ی آن توجه نمود. همین شعار که توسط گروه پارؤس-برونستین^۱ نیز انتخاب شده، به سامان گشته، شرح-و-بسط داده شده، و عقلانی گردیده بود، خود را به عنوان یک شعار بی‌هنایش و ناکارآ در [رخ‌دادهای] سال ۱۹۰۵ و بعد از آن به نمایش گذارد: [این شعار] چیزی انتزاعی بیش نبوده که تنها به درد یک آزمایشگاه علمی می‌خورد. در عوض، گرایش‌هایی که با این شعار در نمودِ روشن‌فکر-مآبانه‌ی آن مخالف بود، در عمل، اما، آن را در شکل تاریخی، عینی و زنده‌ی آن، و متناسب با زمان و مکان، به مثابه جریانی جاری از تمامی روزه‌های جامعه‌ای که نیاز به دگرگونی داشته، در ائتلافی میان دو طبقه به رهبری طبقه‌ی شهری، به کار بست. در مورد نخست [پارؤس-برونستین]، روحیه‌ی ژاکوبینی، اما، بدون محتوای شایسته‌ی سیاسی، یا به عبارتی کریسپی-گونه^۲؛ در مورد دوم، اما، روحیه‌ی ژاکوبینی و محتوای [سیاسی] بنابر روابط نوین تاریخی، و نه بر اساس یک شعار روشن‌فکر-مآبانه»^۳

از منظر گرامشی، تحلیل از دولت و مسئله‌ی تاکتیک جبهه‌ی متحد دو مقوله‌ای هستند که به يك دیگر ارتباط دارند. اما، دولت [توسط گرامشی] به شکلی تعریف می‌شود که میان سه وجه تمایز نامتقارن در تناوب به سر می‌برد:

¹ Alexander Lvovich Parvus - Lev Davidovich Bronstein (Leon Trotsky)

^۲ Francesco Crispi ۱۸۸۷ نخستین فردی که از منطقه‌ی جنوب ایتالیا (سیسیلی) به مقام نخست وزیری رسید.

وی دو بار بر این مسند تکیه زد. بار نخست از سال ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۱ بود. بار دوم از ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۶ بود که

شکست مفتضحانه‌ی ارتش ایتالیا به دست نیروهای نظامی ایتالیایی وی را مجبور به استعفاء نمود. (م)

³ A. Gramsci, Notebook 1, footnote 44.

بعضاً، دولت به عنوان هویتی مطرح می‌شود که در رابطه‌ای «متوازن» با جامعه‌ی مدنی به سر می‌برد (برخلاف شرق)؛ در موارد دیگر، [دولت] صرفاً «پوسته‌ی خارجی و تقریباً ناضرور» جامعه‌ی مدنی بوده؛ و سرانجام در جاهای دیگر نیز به عنوان يك «ساختار کلان» معرفی می‌شود که استقلال جامعه‌ی مدنی را نابود می‌کند. به علاوه، اگرچه در برخی از یادداشت‌ها دولت در برابر جامعه‌ی مدنی قرار می‌گیرد، در برخی از یادداشت‌هایی که بعداً نوشته شدند، به نظر می‌رسد که گرامشی جامعه‌ی مدنی را در دولت ادغام می‌کند. تردیدی نیست که یادداشت‌های مزبور حاکی از نوعی سردرگمی است.

بنا به گفته‌ی اندرسن، در شبکه‌ی تو-در-توی یادداشت‌های گرامشی يك خط ارتباطی و تفسیری را می‌توان به این شکل دید: هژمونی مدنی = جنگ موضعی = جبهه‌ی متحد. چنین معادله‌ای قانع‌کننده بوده و به نظر می‌رسد که بیان‌گر چنین باوری از سوی گرامشی باشد که جبهه‌ی متحد نه به عنوان يك تاکتیک بلکه باید به عنوان راهبردی برای يك دوره‌ی کامل تاریخی اتخاذ گردد.

در تداركِ بحث خویش پیرامون مناسب‌ترین تاکتیک‌های انقلابی برای کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته‌ی غربی، گرامشی به بحث‌های استراتژیک رهبران ارشد نظامی در جنگ جهانی اول اشاره می‌کند. وی در نقد خویش در وهله‌ی نخست پدیده‌ی به اصطلاح کادرنیسم را، به عنوان يك تشابه سیاسی با چپ‌گرایی افراطی، هدف گرفته بود. خود وی موضوع را این گونه مطرح می‌سازد:

«این چیزی که ژنرال کراسنوف در رُمان خویش گفته است که گویا در شرایطی که تنها گزینه‌ی مناسب جنگ تهاجمی [مانوری] بوده، آنتانت (که خواهان پیروزی امپراتوری روسیه نبوده زیرا که نمی‌خواست مسئله‌ی شرق به طور قطع به نفع تزار یسم حل-وفصل گردد) جنگ سنگرها را به فرماندهی نظامی روسیه تحمیل نموده بود (که گویا با توجه به گسترش وسیع جبهه‌های جنگ از بالتیک تا دریای سیاه که پهنه‌های وسیعی از مناطق باتلاقی و جنگلی را

کاوش در دخترهای زندان

دربر می‌گرفت کار احمقانه‌ای بوده) حرف مفتی بیش نیست. واقعیت این است که ارتش روسیه به جنگ تهاجمی و نفوذی، به ویژه در جبهه‌ی اتریش (و هم چنین در شرق پروس)، اقدام نموده و موفقیت‌های درخشانی نیز، اگرچه کوتاه‌مدت، به دست آورده بود. حقیقت این است که شکل جنگ را نمی‌توان به دل‌خواه برگزید، مگر این که از برتری مقاومت‌ناپذیری بر دشمن برخوردار بود، و مبرهن است که یک‌دندگی فرماندهی نظامی [روسیه] در عدم پذیرش این واقعیت که جنگ موضعی به خاطر مجموعه‌ی شرایط نیروهای حریف به آن‌ها «تحمیل» شده چه میزان تلفات به همراه داشته است. [...] در زمینه‌ی هنر و علم سیاست نیز، دست‌کم در کشورهای پیش‌رفته‌تر [سرمایه‌داری] که «جامعه‌ی مدنی» در آن‌ها به چنان ساختار پیچیده‌ای بدل گشته که در مقابل «فوران‌های» فاجعه‌بار عنصر اقتصادی (بحران، کساد، و غیره) مقاوم بوده، چنین قیاسی باید به کار برده شود؛ روبناهای جامعه‌ی مدنی مانند سیستم سنگرها در جنگ مدرن عمل می‌کنند. در جنگ‌های مدرن مشاهده می‌شود که پس از یک رشته آتش‌باری سنگین توپخانه به روی مواضع دشمن در ظاهر [به نظر طرف مهاجم] این‌گونه می‌نماید که این آتش‌باری توانسته باشد گُل خطوط دفاعی دشمن را منهدم ساخته، در حالی که در واقع امر تنها توانسته لایه‌های بیرونی خط دفاعی دشمن را از میان ببرد و به این خاطر است که مهاجمان تنها زمانی این واقعیت را به عینه درمی‌یابند که پس از حرکت به سمت خطوط دفاعی دشمن به ناگهان با مقاومت مؤثری روبه‌رو می‌شوند. در مبارزه‌ی سیاسی در دوره‌ی بحران‌های بزرگ اقتصادی نیز وضع دقیقاً به همین منوال است. بروز بحران به خودی خود باعث نمی‌شود که نیروهایی که قصد حمله دارند بتوانند به سرعت خود را سازمان‌دهی نموده، چه رسد به این که روحیه‌ی تهاجمی پیدا کنند؛ متقابلاً، متجاوزین نیز نه تنها روحیه‌ی خود را نیاخته و خطوط دفاعی خویش را، حتّاً در میان آوار، رها نکرده، بلکه نسبت به استقامت و آینده‌ی خود نیز مأیوس نمی‌شوند. البته اوضاع دقیقاً به آن شکلی هم که بوده باقی نخواهد ماند، اما آن‌چه که قطعی است این است که عنصر سرعت، عنصر زمانی شتابنده، و تهاجم پیش‌رونده و سرنوشت‌ساز مورد

پیرامون انقلاب مداوم

نظر استراتژیست‌های کائرنیسم سیاسی غایب خواهد بود. رخدادهای سال ۱۹۱۷ آخرین مورد از این دست وقایع در تاریخ مبارزه‌ی سیاسی بوده است. [رخدادهای سال ۱۹۱۷] نقطه‌ی چرخش تعیین‌کننده‌ی را در تاریخ هنر و علوم سیاسی رقم زدند.^۴

چند سطر آخر این گفتاورد، با عطف توجه به شکست ارتش سرخ در پیشروی به سمت ورشو در اوت ۱۹۲۰، مسئله‌ی تضاد بالقوه میان راه‌برد بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ – که از قضا روش جبهه‌ی متحد را در آن سال سرنوشت‌ساز به کار گرفته بودند – و راه‌برد صحیح در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری را مطرح می‌سازد. به نظر می‌رسد که گرامشی بعداً در پاره‌ی دیگری از یادداشت‌های اش تلاش می‌ورزد که تا با هم‌سنجی صریح میان شرق و غرب، به شکل تئوریک به این نکته بپردازد:

«در شرق، دولت همه چیز بوده؛ در حالی که جامعه‌ی مدنی در آن جا در آغاز کار بوده و هنوز از ساختار محکمی برخوردار نبود. در غرب، اما، رابطه‌ی درخور میان دولت و جامعه‌ی مدنی وجود داشته، و هنگام لرزیدن ارکان دولت به فوریت می‌توان ساختار مستحکم جامعه‌ی مدنی را در وراء آن مشاهده نمود. [در غرب] دولت صرفاً سنگر بیرونی بوده که در پشت آن زنجیره‌ی قدرتمند از دژها و جان‌پناه‌ها قرار دارد؛ کمابیش، از یک کشور به کشور دیگر، امری که دقیقاً نیاز به شناسایی و اکتشافی سنجیده از ویژه‌گی ملی را ایجاب نمود.»^۵

نتایج این یادداشت پاراگرافی است که به طور عمده توسط مفسرینی به کار برده شده که مدافع نظریه‌ی گسست‌گرامشی از دیدگاه‌های انترناسیونال کمونیستی اولیه هستند. جالب این جاست که وجود چنین تضادی میان شرق و غرب نیز توسط بوردیگا در نطقی – که به همراه تروتسکی تهیه شده و کمونیست ناپلی طی آن با استالین و بوخارین ابراز مخالفت نموده بود – در

⁴ A. Gramsci, Notebook 13, footnote 44.

⁵ A. Gramsci, Notebook 13, footnote 44.

فوریه ۱۹۲۶ خطاب به پلنوم یازده کمیته‌ی اجرایی انترناسیونال کمونیستی مطرح شده بود:

«بنابراین تحولاتی که در روسیه رخ داده هیچ تجربه‌ای را که دارای اهمیت اساسی باشد در اختیار ما قرار نمی‌دهد که تا بر پایه‌ی آن بتوان تشخیص داد که پرولتاریا چگونه باید دولت پارلمانی سرمایه‌داری مدرن و لیبرال را که برای سالیان متمادی وجود داشته و از ظرفیت بسیار زیادی در دفاع از خویش برخوردار بوده سرنگون سازد [...] ما نیاز داریم که بدانیم که چگونه باید این دولت بورژوازی مدرن را مورد تهاجم قرار داده و سرنگون ساخت؛ دولتی که در مقایسه با رژیم استبداد تزاری قادر است در مبارزه‌ی مسلحانه به نحو بسیار مؤثرتری از خود دفاع نموده، و گذشته از آن، می‌تواند با کمک بسیج ایثنولوژیک و آموزش شکست‌باوری به پرولتاریا از خود دفاع نماید. در حالی که حزب کمونیست روسیه در تاریخ خود با چنین مشکلی روبه‌رو نبوده است.»^۶

برخلاف ایماژی که از تروتسکی از درون اشارات رمزآمیز گرامشی ظاهر می‌شود، تروتسکی حتماً در زمینه‌ی نظریه‌ی نظامی نیز به هیچ وجه یک «نظریه‌پرداز آفندگرایی» نبوده است. تروتسکی هنگام بحث پیرامون ارتش سرخ و در پاسخ به فرونزه، در باره‌ی نوع رابطه میان برنامه‌ی سیاسی و برنامه‌ی نظامی با تأکید می‌گوید که:

«متأسفانه شمار مدافعین ساده‌لوح آفندگرایی در میان مکتبی‌های تازه به دوران رسیده‌ی ما کم نیست؛ همان‌هایی که تحت لوای یک نظریه‌ی به اصطلاح نظامی در پی آنند که همان گرایش یک‌سویه‌ی «چپ روانه» را که در کنگره‌ی سوم انترناسیونال به نام تئوری آفندی مطرح شده بود به خورد دوابیر ارتشی ما بدهند. این‌ها مدعی‌اند که چون ما در یک دوران انقلابی به سر می‌بریم، حزب کمونیست دقیقاً به همین دلیل (!) موظف است سیاست تهاجمی را

⁶ A. Bordiga, Scritti scelti, Feltrinelli, Milan 1975, pp. 190-191.

⁷ Mikhail Vasilyevich Frunze

پیرامون انقلاب مداوم

به اجرا بگذارد. بیان همان ایده‌های «چپ روانه» به زبان نظریه‌ی نظامی چیزی جز چند برابر کردن خطاهای آن نیست.^۸

تروتسکی آن‌هایی را که شیوه‌های مانوری یا موضعی را به يك اصل مطلق تبدیل می‌کنند مورد انتقاد قرار می‌دهد: «پیروزی بدون تهاجم به دست نخواهد آمد. اما، پیروزی نصیب آن‌هایی می‌شود که تنها زمانی دست به تهاجم می‌زنند که ضروری باشد، نه آن‌هایی که نخست دست به تهاجم می‌زنند.»^۹ تروتسکی پس از ختم بحث با «نظریه پردازان آفندگرایی»، بدون هیچ گونه «ساده‌لوحی» و با حفظ رویکرد انقلابی به شرح و -بسط مواضع خویش پیرامون ناهمسازی محتمل در جنگ‌های داخلی آینده میان طبقات متخاصم در غرب و در شرق می‌پردازد. از نظر تروتسکی، قویاً محتمل بود که کاربست جنگ موضعی در غرب بیش‌تر از روسیه باشد:

«جنگ داخلی در کشورهای بسیار پیشرفته‌ی [سرمایه‌داری] با مراکز جمعیتی بزرگ و گاردهای سفیدی که اکنون در ساختار ارتشی سامان یافته‌اند، می‌تواند از پویایی بسیار کم‌تری برخوردار بوده و ویژه‌گی به غایت متراکم‌تری داشته باشد، یعنی، ویژه‌گی‌ای که مشابه جنگ موضعی است.»^{۱۰}

البته، تروتسکی به دنبال این یادداشت‌ها می‌افزاید که چنین گفته‌ای نباید بدان معنا تلقی گردد که گویا جنگ طبقاتی در غرب می‌تواند به جنگ موضعی ناب تقلیل یابد. این چنین توضیحی را متأسفانه در دفتراهای گرامشی نمی‌توان یافت، امری که وی را در برابر تفسیر محققین گرامشایی به شدت آسیب‌پذیر ساخته است.

پیرامون مقوله‌ی گرامشی به عنوان منتقد نظریه‌ی انقلاب مداوم تروتسکی، لازم است که به این نکته نیز اشاره نمود که کُل تربیت این کمونیست ساردینی پس از پایه‌گذاری حزب کمونیست ایتالیا، و به خصوص نامه‌ای که گرامشی در

⁸ L. Trotsky, Military Writings, New York, p. 47.

⁹ Ibid, p. 88.

¹⁰ Ibid, pp. 84-85.

فوریه ۱۹۲۴ از وین نوشته، در مجموع حاکی از درک عمیق وی از بحث‌هایی است که پس از مرگ لنین در اتحاد شوروی در گرفته بود، و در عین حال، گرایش اولیه وی به سمت دیدگاه سیاسی تروتسکی را نشان می‌دهد^{۱۱}، که البته همان طور که می‌دانیم وی به سرعت آن را رها ساخت.

حال، با توجه به این مطلب چگونه می‌توان این امر را توضیح داد که گرامشی در *دفت‌های زندان* از موضع تروتسکی انتقاد نموده، و آن را به عنوان خواسته‌ی وی برای صدور ناپلئونی انقلاب، یعنی به زور اسلحه و با ابزار بوروکراتیک، به ابتدال می‌کشد؟

در حال حاضر، این امکان وجود ندارد که بتوان قاطعانه گفت که آیا گرامشی واقعاً تغییر موضع داده، و موضعی را که خود با آن در مجادله بوده به شیوه‌ای ناصادقانه تغییر شکل داده باشد؛ یا این که صرفاً تصمیم گرفته بوده که برای حفاظت از خود پنهان‌کاری کند؛ و یا این که هر گونه توضیح دیگری که ممکن است برای این کار وی وجود داشته باشد. به هر حال، واقعیت این است که تناقض موجود امری واقعی بوده که ریشه در خود گرامشی داشته، و اکنون پس از گذشت دهه‌ها، هر گونه تلاشی برای تطبیق دادن آن بنا به ذائقه‌ی فردی کاری منصفانه نبوده و سوءاستفاده محسوب می‌گردد.

آن گونه که گرامشی نظریه‌ی انقلاب مداوم را به عنوان نوعی از «نظریه‌ی آفندی» توصیف می‌کند فاقد هر گونه پایه و اساسی است. گرامشی مواضع «نظریه‌پردازان آفندگرایی» را به تروتسکی نسبت می‌دهد، همان‌هایی که به ویژه در سومین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی (۱۹۲۱) به اپوزیسیونی چپ-رو تعلق داشتند که اتفاقاً در مقابل لنین و تروتسکی موضع گرفته بودند.

در واقع همین دو نفر [لنین و تروتسکی] از جمله نخستین کسانی بودند که در انترناسیونال کمونیستی مطرح نمودند که سرمایه‌داری پس از پشت سر نهادن

^{۱۱} P. Togliatti (ed.), *La formazione del gruppo dirigente del PCI nel 1923-1924*, cit. pp. 187-189.

امواج انقلابی در سال‌های ۱۹۲۵-۱۹۱۷ پا به مرحله‌ای از ثبات نسبی نهاده، امری که می‌باید در وهله‌ی نخست در اروپای غربی دال بر تغییر در تاکتیک‌ها به منظور جلب حمایت اکثریت پرولتاریای سازمان‌یافته باشد. تاکتیک جبهه‌ی متحد در خدمت این هدف بوده و مخالفت با آن نه از جانب به اصطلاح «مارکسیست‌های شرقی» بلکه از سوی بخش عمده‌ای از احزاب نوپای کمونیست اروپای غربی^{۱۲}، از جمله حزب کمونیست ایتالیا و خود گرامشی، بود که چنین تغییری [در تاکتیک] را به عنوان نزدیکی به سوسیال دموکراسی دانسته و بنابراین به آن به عنوان یک خیانت می‌نگریست.

این بحث‌ها که سرچشمه‌ی آن در مسکو و تحت تأثیر افرادی مانند بیلا کون و بوخارین قرار داشت، در آلمان به خاطر پیاده نمودن تئوری تهاجم جنبه‌ی دراماتیک به خود گرفته بود که در نهایت تراژدی «عملیات مارس» را آفرید. در پی رفتار تحریک آمیز وزارت داخله، که در طی یک عملیات نظامی مناطق معدنی در نواحی مرکزی آلمان را، که از پای‌گاه‌های قدرتمند حزب کمونیست به شمار می‌رفت، به اشغال نظامی درآورده بود، رهبری حزب کمونیست با اقدام به قیام دست به تهاجم زد که ده‌ها هزار کمونیست را در معرض سرکوب بی‌رحمانه‌ی دولت قرار داد. در این مورد، لنین و تروتسکی، که اتفاقاً در آلمان آشکارا از جناح راست حزب به رهبری پُل له‌وی، که مدافع جبهه‌ی متحد بود، حمایت می‌کردند، از چنین چرخش مکانیکی از جنگ موضعی به سمت جنگ تهاجمی به شدت انتقاد نموده بودند. پُل له‌وی که رهبری حزب را تا ماه مارس ۱۹۲۱ به عهده داشت، به این دلیل که بدون

^{۱۲} در ضمن، لازم به ذکر است که دو شخصیت نظیر کارل کوروش و جورج لوکاج، که بعداً به بخشی از نخبه‌گان «مارکسیسم غربی» تبدیل شدند، از تاکتیک جبهه‌ی واحد از مواضع چپ-روانه مخالفت نموده و به شکلی عمیقاً اراده-گرایانه «انجام آن چه که روسیه انجام داده بود» را ترغیب نموده، بدون آن که واقعاً پویایی‌های انقلاب اکبر را عمیقاً بررسی کرده باشند.

درنگ و به طور علنی مخالفت خود با «عملیات مارس» را اعلام نموده بود از حزب و از انترناسیونال کمونیستی اخراج گردید.^{۱۳}

گرامشی خود به همه‌ی این امور از نزدیک آگاهی داشت. در حقیقت، این تروتسکی بود که هنگام اقامت وی در مسکو در فاصله‌ی تابستان ۱۹۲۲ تا نوامبر ۱۹۲۳، طی بحث‌های فشرده‌ای سعی نموده بود تا او را به جدا شدن از فراکسیون بوردیگا ترغیب نماید. اگرچه گرامشی در آن زمان هنوز در بلوک جناح چپ حزب حضور داشت^{۱۴}، اما در واقع یکی از عناصری به شمار می‌رفت که با همکاری با او می‌شد بر سکتاریسم غالب بر حزب [کمونیست ایتالیا] در دوران شکوفایی‌اش فائق آید. دقیقاً به این دلیل است که برخی از ابراز نظرهای موجود در *دفترهای زن/ان* پیرامون برخی از مواضع موجب دلسردی می‌گردد.

^{۱۳} Levi's analysis of the March action, translated into English, is now in P. Levi, In the steps of Rosa Luxemburg, ed. by David Fernbach, Historical Materialism Books, London 2011.

^{۱۴} برای نمونه، گرامشی در ژوئن ۱۹۲۲ از موضع انتقادی بوردیگا در قبال جبهه‌ی متحد در دومین نشست وسیع هیئت اجرایی انترناسیونال سوم دفاع نموده بود.

گرامشی امروز

هر آن چه که متعلق به گرامشی است باید بدون هراس از برجسته شدن اشتباهات وی و عیناً همان گونه که بوده مطرح گردد. اما، متون بی پایان گرامشیایی که همچون یک پوشش ایدئولوژیکی واقعاً رنگارنگ مانع از شناخت وی به عنوان یک کمونیست شده، انجام چنین کاری را بسا دشوارتر می سازد. **دقترهای زندان** نیز بیش از هر اثر دیگر وی به دگرذیسی تمامیت ویژه گی وی، که در لایه ی ضخیمی از ابتدال رفرمیستی و لیبرالی فرو رفته، یاری رسانده است.

دور نگاه داشتن گرامشی از دسترس دار-و-دسته ی به اصطلاح کارشناس ها از وظایف اساسی مارکسیست های انقلابی است. اما، تحت هیچ شرایطی چنین امری نباید مانع از آن گردد که **دقترهای زندان** را آن گونه که هست ببینیم، البته با علم به این که بی نظمی های موجود در آن ها حاکی از این واقعیت است که این **دقترها** کار تمام شده ای نبوده، و با توجه به این که نشر آن در پاره ای موارد کاملاً نامستقیم بوده و از این رو می تواند بیان گر نوعی

سردرگمی باشد — امری که شاید از روی عمد و برای به بازی گرفتن [اداره‌ی] سانسور زندان‌ها بوده باشد؛ و یا این که به خاطر شرایط دهشتناک زندان بوده؛ و یا شاید هم از پیچیده‌گی‌های اندیشه‌ی نویسنده ناشی شده باشد.

اما، مفید خواهد بود که اگر به خاطر داشته باشیم که گرامشی هنگامی که در تبعید ایده‌ی نگارش تاریخ روشن‌فکران در ایتالیا را در سر می‌پروراند، پیش از همه از آمادئو بوردیگا نظر خواسته و پیش‌نهاد یک بحث سیستماتیک پیرامون این کار را به وی داده بود. این قضیه بیش از هر چیز دیگری گویای این واقعیت است که نیت گرامشی از نگارش *دقترهای زندان* یاری رساندن به رشد مارکسیسم به عنوان یک تئوری انقلابی در مسیری بود که خود ترجیح می‌داد. وی در سال ۱۹۲۳ کمبودی را در بازدهی تئوریک جنبش کارگری در ایتالیا با این عبارات شناسایی نموده بود:

«یک لحظه به این بیندیشیم که حزب سوسیالیست ایتالیا در بیش از سی سال از حیات خویش حتماً یک کتاب نیز در بررسی ساختار اقتصادی-اجتماعی ایتالیا بیرون نداده است. حتماً یک کتاب نیز نمی‌توان یافت که احزاب سیاسی ایتالیا، مواضع طبقاتی آن‌ها، و جای‌گاه آن‌ها را به دقت مورد ارزیابی قرار داده باشد.»^۱

بنابراین شواهدی وجود ندارد که حاکی از این باشد که گویا گرامشی مارکس و لنین را به این دلیل که رونا‌های ایدئولوژیک را متکی بر ساختار اقتصادی می‌دانستند کوتاه‌نظر انگاشته و گویا می‌خواسته که آن‌ها را «پشت سر» نهد: حرفی که جز لجن‌پراکنی محض از سوی قشونی از روشن‌فکران به اصطلاح پسا-مارکسیست (یا مارکسیست‌های پیشین یا هرگز-مارکسیست‌ها) نبوده که در طی سه-چهار دهه‌ی گذشته به وفور انجام شده است.

¹ A. Gramsci, La voce della gioventù, 1-11-1923.

این به اصطلاح گرامشایی‌ها بدون هر گونه توجهی به ریزه‌کاری‌ها، به ویژه به آن ریزه‌کاری‌هایی که در سرشت تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی بوده، تمامی تلاش خود را دیوانه‌وار وقف انتقاد از جایگزین‌سازی مکانیکی جنگ تهاجمی در غرب نموده، و از آن بت‌واره‌ای ساخته‌اند. هدف بیش از هر چیزی شکستن پیوند گرامشی با لنین و انقلاب اکتبر است. ارابه‌ی [رخداد] اکتبر ۱۹۱۷ به عنوان یک کودتا نیز دقیقاً در همین راستا عمل می‌کند. چنین دیدگاه جاهلانه، و در عین حال عمیقاً ارتجاعی، این واقعیت مسلم را نادیده می‌گیرد که کسب هژمونی در شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان، این ارگان‌های توده‌ای که در فوریه‌ی ۱۹۱۷ به شکل وسیعی زیر نفوذ رفرمیست‌ها قرار داشت، جهت کسب قدرت توسط بلشویک‌ها امری کاملاً ضروری بود.

اما، در این جا با بی‌خردی بسیار بنیادی‌تری روبه‌رو بوده، یعنی نادیده گرفتن این واقعیت که تقریباً تمامی رهبران بلشویکی (به استثناء استالین) همگی در گستره‌های فرهنگی بسیار وسیعی تربیت شده بودند که هیچ ارتباطی با ایده‌ی مبهم «شرق» نداشت. [یعنی رهبرانی که] مسلط به چندین زبان بوده و فعالانه در بحث‌های اترناسیونال سوسیالیستی آن زمان شرکت داشته؛ و در ارتباط تنگاتنگ با جنبش‌های کارگری در آلمان، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، سوئیس، ایالات متحده، و غیره بودند.

به علاوه، باید به نوشتارهای لنین و تروتسکی در سال‌های ۲۳-۱۹۲۲ پیرامون اهمیت کار فرهنگی، به ویژه در مناطق روستایی، توجه نمود. با به عاریت گرفتن اصطلاحات گرامشایی، باید پرسید که آیا این دو به جز نشان

^۲ این بند را به این دلیل که چندان ارتباطی با موضوع مقاله نداشته و به نظر بیش‌تر جنبه‌ی شعاری داشت در این جا ترجمه نکرده‌ام. (م)

دادن نیاز به تعمیق هژمونی پرولتاریا بر متحدین طبقاتی‌اش کار دیگری کرده‌اند؟^۳

کاملاً مضحک است که «گرامشایی‌ها»، که عمدتاً نسبت به تاریخ جنبش کمونیستی ناآگاه بوده، خُبیره بودن بی‌بدیل در زمینه‌ی ساز-و-کارهای پیچیده‌ی جامعه‌ی غرب را به عنوان یک خصیصه‌ی ممتاز به گرامشی «خود» نسبت می‌دهند، غافل از این که در واقع وی چنین خُبیره‌گی را در انترناسیونال کمونیستی کسب نموده بود. در حقیقت، گرامشی، به همراه بخش بزرگی از حزب کمونیست ایتالیا، به مدت چندین سال بر این باور بود که انترناسیونال کمونیستی بیش از حد سرگرم مانور بوده و به اندازه‌ی کافی به اصول تئوریکِ عام و پیوند آفرین مارکسیسم نمی‌پردازد.

اما، از نظر آکادمیک‌های «گرامشایی» دفتر این مبحث، عیناً همانند خودِ گرامشی کمونیست، یعنی تنها گرامشی‌ای که وجود داشت، دیگر بسته شده است. همان گرامشی‌ای که پی‌یترو ترسو درباره‌ی وی در نشریه‌ی تروتسکیست‌های فرانسوی نوشته بود که:

«رفقای هم که از زندان آزاد شده بودند می‌گفتند که گرامشی دو سال پیش‌تر از حزب اخراج شده بود. اما، رهبری حزب تصمیم گرفته بود که تا زمانی که گرامشی بتواند آزادانه سخن بگوید خبر صدور چنین حکمی مسکوت گذاشته شود. علت چنین تصمیمی این بود که تا رهبری حزب بتواند از شخصیت گرامشی در راستای اهداف خویش بهره‌برداری نماید. به هر حال، پیش از آن که رژیم موسولینی موفق به دفن فیزیکی گرامشی شود، بوروکرات‌های استالینیستی تمام تلاش خویش را به کار گرفته بودند تا وی را از نظر سیاسی مدفون سازند.

«اگرچه اکنون گرامشی در میان ما نیست، اما برای پرولتاریا، برای نسل‌های جوانی که از درون دوزخ فاشیسم قدم به عرصه‌ی انقلاب می‌نهند، وی به عنوان انسان‌ساز که در طی بیست سال گذشته

³ Cf. L. Trotsky, *Revolution and Everyday Life*, Savelli, Rome, 1972.

گرامشی امروز

بهتر از هر فرد دیگری تجسم رنج و درد، آمال و آرزوها و اراده‌ی کارگران و دهقانان فقیر ایتالیا بوده برای همیشه زنده خواهد ماند. وی همواره به عنوان اسطوره‌ای از درستکاری اخلاقی و صداقت روشن‌فکری پایدار خواهد ماند، خصایصی که چاپلوسان استالینیستی از آن بویی نبرده‌اند.

«گرامشی مُرد، اما پس از آن که شاهد اضمحلال و مرگ حزبی بود که سهم بزرگی در بنای آن داشت، و پس از شنیدن سفیر گلوله‌هایی که استالین برای به خاک افکندن نسل کاملی از بلشویک‌های قدیمی شلیک کرده بود. گرامشی مُرد، اما پس از آن که شنید که دیگر بلشویک‌های قدیمی نیز، همچون بوخارین، رایکوف و راکوفسکی برای سلاخی شدن به صف شده بودند. گرامشی بر اثر یک حمله‌ی قلبی درگذشت: شاید هرگز نخواهیم دانست که چه عاملی بیش از همه موجب مرگ وی گردید - آیا یازده سال آزرگار از رنج و شکنج در زندان‌های موسولینی یا گلوله‌هایی که استالین از پشت‌سر به زینوویف، کامنف، اسمیرنوف، پیاتاکوف و رفقای‌شان در سیاه‌چال‌های جی پی یو شلیک نمود.

«برود گرامشی!»⁴

⁴ Blasco [Pietro Tresso], "Un grand militant est mort... Gramsci", La lutte des classes, no. 44, 14-5-1937.

GRAMSCI

AUG 5 1891 / ROMA 1937

GINER
ANTONIO
GRAMSCI

